



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

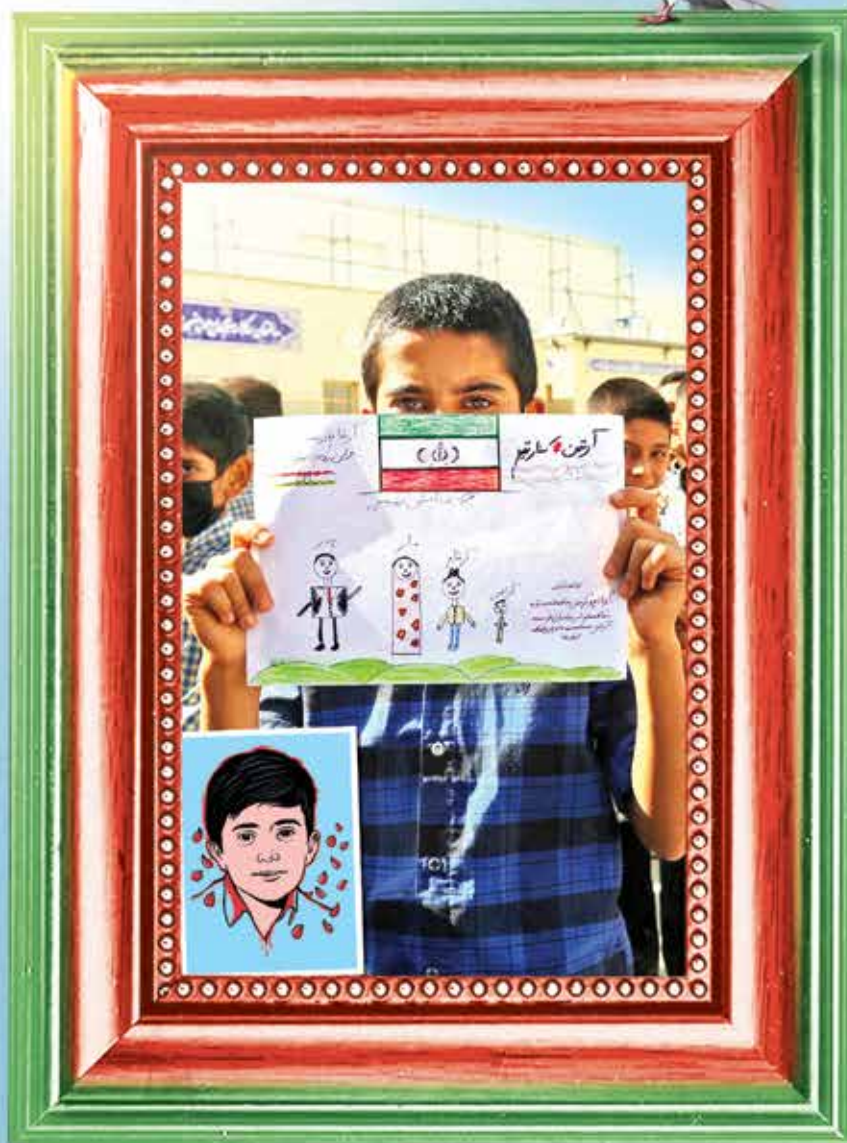
ایران عزیز ما



آموزشی آبشار

رشد

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای آموزگاران، دانشجومعلم‌ان و کارشناسان وزارت آموزش و پرورش
دوره‌ی بیست و ششم | بهمن ۱۴۰۱ | شماره‌ی پی‌درپی ۴۸ | صفحه
www.roshdmag.ir



«لَمْ يَرِ إِلَّا إِلَهُكَ بِرَجِي سَحَابًا لَمْ يُؤَلَّفْ بِهِ قَوْمٌ يَحْتَلِكُ» كَمَا قُورِ الْأَرْضُ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِجَا
مِنْ بَرِّكَ فَجِئْتُمْ بِهِ مِنْ سَمَاءٍ وَتَمُورُكَ عَنْ دُونِ سَمَاءٍ بِكَادَ سَمَاءُ بَرِّكَ يَغْشَى بَالَاؤُكَ تَكْأُكُ (سوره مبارک نور، آیه ۴۳)

آری اندیدی که خداوند ابرهانی را به آرامی می‌رساند سپس متان آن‌ها پیوند می‌دهند و بند آن را می‌راکم می‌سازد؟! در این حال، دانه‌های باران را محبتی که از لای آن خارج می‌شود و از آسمان از کوه‌هایی که در آن است [ان‌هایی که همچون کوه‌ها ایستاده شده اند] دانه‌های نگران نازل می‌کنند و هرکس را بخواهند بوسیله آن زبان می‌رسانند و از هر کس بخواهند این زبان را بر طرف می‌کنند. نزدیک است در خشندگی بوق آن ان‌ها چشم‌ها را

آموزشی ابتداری

رشد



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای آموزگاران، دانشجویان و کارشناسان وزارت آموزش و پرورش
دوره‌ی بیست و ششم | بهمن ۱۴۰۱ | شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۰ | ۴۸ صفحه
www.roshdmag.ir

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را
کرده است تا این مجله در دسترس عموم جامعه‌ی
تربیتی کشور قرار گیرد و همه‌ی مخاطبان در مین
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت ۷۵۰۰۰ ریال

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



فهرست

۲ **نام جاوید وطن** | مهدی رضایی

۳ **تقویم** | مهدی رضایی

۸ **داستان کلاهی** | مریم شهرآبادی

۱۰ **زندگی در ییلاق و قشلاق** | مسعود نوروزی

۱۲ **طرح درس** | محمد سبحانی

۱۶ **شاداب‌سازی کلاسی درس** | محمدحسن بهروزیان

۲۰ **بازی خوانداری** | مجید نیسی

۲۲ **روز جهانی کاغذتایی** | آزاده فرزادپور

۲۴ **داستان تصویری** | مرتضی شمس‌آبادی

۲۶ **کشور و مین** | عطیه میری

۲۸ **روحي به بلندای آسمان** | عبدالله اسدی

۲۹ **نوشدارو** | مرتضی شمس‌آبادی

۳۰ **شهادی شیراز** | مرتضی شمس‌آبادی

۳۸ **یک شاخه گل** | محمد تانوردی‌پور

۳۹ **برای تومی‌نویسم!** | فاطمه قاسمی

۴۰ **برای آرام** | مسعود معصومی

۴۲ **کوچک مشاور** | سارا و آمنه سلیمی‌نمین

۴۴ **سطح‌های مسئله‌محوری** | سعیده مشگینی

۴۶ **همراه با مجلات رشد** (کودک، نوآموز و دانش‌آموز) | محمدرضا رشیدی

۴۸ **دست در دست هم دهیم به مهر** | اعظم لاریجانی



استان‌های مشارکت‌کننده در این شماره



اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه



برگه نظر سنجی



برگه اشتراک مجله



مدیر مسئول: محمد صالح مذبئی

سرمدیر: مهدی رضایی

شورای برنامه‌ریزی: احمدرضا اعلائی، دکتر فاطمه وجدانی،
زینت اروچی، نفیسه نجفی قدسی، امیر ذوقی، محمد سبحانی

مدیر داخلی: مریم شهرآبادی

ویراستار: زهرا نظام‌الدینی

مدیر هنری: کوروش پارساژاد

طراح گرافیک: وحیدحقی

دبیر عکس: اعظم لاریجانی

تصویرگر: حسین یوزباشی

نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن: ۸۸۸۳۹۱۷۸ - ۰۲۱

۹ - ۸۸۸۳۱۱۶۱ - ۰۲۱ (داخلی ۵۱۱)

نمبر: ۸۸۲۰۱۴۷۸ - ۰۲۱

وبگاه: www.roshdmag.ir

پیام‌رسان شاد: @roshdmag

رایانامه: ebtedayi@roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت افست

صندوق پستی امور مشترکین: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱

تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۶۷۳۰۸ - ۰۲۱

قابل توجه نویسندگان و مترجمان

مقاله‌ای که برای درج در مجله می‌فرستید:

● با اهداف و رویکردهای آموزشی - تربیتی و فرهنگی این مجله مرتبط باشد.

● قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● در حد ۸۰۰ کلمه و خلاصه‌ای علمی - آموزشی باشد.

● در قالب «ورد» و از طریق پیام‌نگار و راه‌های ارتباطی مجله فرستاده شود.

● روان و از نظر دستور زبان فارسی درست باشد.

● محل قرارگرفتن جدول، شکل و عکس در متن مشخص شود.

● چکیده داشته باشد یا هدف‌ها و پیام نوشتار در چند سطر تنظیم شود.

● معرفی‌نامه‌ی کوتاهی از نویسنده یا مترجم، عنوان و آثار وی پیوست شود.

● اگر ترجمه است، متن اصلی نیز همراه آن باشد.

● لازم به ذکر است:

● مجله در رد، قبول، ویرایش و تلخیص مقاله‌ی رسیده مختار است.

● آرای مندرج در مقاله ضرورتاً تأیید رآی و نظر مسئولان مجله نیست.

نام جاوید وطن

مهدی رضایی
سر دبیر



ستایش کنم ایزد پاک را
که گویا و بینا کند خاک را
به موری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر
به گیتی نبینم همی یار کس
جز ایزد مرا نیست فریادرس

(حکیم ابوالقاسم فردوسی)

ایام بهمن که می‌رسد، یاد خاطرات خوبمان از جشن‌های دهه‌ی فجر و برنامه‌های پاسداشت میهن عزیزمان می‌افتیم؛ سرودها، نقاشی‌ها، روزنامه‌دیواری‌ها و ... همین روزها بود که پدران و مادران ما برای کسب استقلال و آزادی و در یک کلام جمهوری اسلامی قیام کردند و به روزگار سلطنت مهر پایان زدند. همیشه بهمن‌ماه یادآور خاطرات آن روزها و نشانه‌ای از توجه به وطن عزیزمان بوده است. همان که زادگاه ماست و اصل و ریشه‌ی ما، همان که فرهنگ ما از آن نشئت گرفته و محور آشنایی همه‌ی ماست. اینکه در هر جای کره‌ی زمین یک ایرانی می‌تواند حس خوب و ردی آشنا برای ما داشته باشد، نشانی است از خانواده‌ای بزرگ که همه‌ی ما را به هم متصل کرده است.

در این چهل و چهار سال گذشته، دشمنانمان با همه‌ی توان به میدان مبارزه آمده‌اند تا این کشور بزرگ را تکه‌تکه کنند و این خانواده‌ی صمیمی را از هم بپاشند؛ دشمنانی که نمی‌توانند موفقیت‌های ما را ببینند و به داشته‌ها و اندوخته‌هایمان چشم طمع دوخته‌اند. همان‌ها که با تاریخ مختصر خود، چشم طمع بر میهن ما با این فرهنگ کهن و سابقه‌ی تاریخی‌اش دارند. در این میدان مبارزه که انواع سلاح‌ها و بسترها را وسیله قرار داده‌اند، نامردمردمانی نیز هستند که حتی به کودکانمان هم رحم نمی‌کنند و ناجوانمردانه انتقام شکست‌هایشان را از این کودکان معصوم می‌گیرند. مثل همین روزها که همه درگیر زندگی روزمره‌ی خودمان بودیم که ناگهان خبری دردناک شنیدیم: «حمله‌ی تروریستی به نمازگزاران حرم حضرت شاهچراغ(ع)». الان دیگر محمدرضا و آرشام و علی‌اصغر در کنارمان نیستند، جای خالی‌شان در نیمکت‌های مدرسه دیده می‌شود و خاطراتشان برای هم کلاسی‌ها دردناک. از این‌رو، در این شماره، بخش ویژه‌ای را به دانش‌آموزان شهید حرم شاهچراغ(ع) اختصاص داده‌ایم و کمی پای صحبت دوستان و معلمان این شهدا نشستیم. شهید محمدرضا کشاورز دانش‌آموز پایه‌ی دهم، شهید آرشام سرایداران دانش‌آموز پایه‌ی پنجم و شهید علی‌اصغر لری گویینی دانش‌آموز پایه‌ی دوم، دانش‌آموزانی بودند که در این حمله‌ی وحشت‌افکنی (تروریستی) به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند.

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

در نیمه‌ی دوم سال تحصیلی هستیم و هنوز فرصت زیادی برای با هم بودن و از هم آموختن داریم. بنابراین از شما خواهشمندیم همچنان با ارسال نظرات و مطالب خود یاریگر ما باشید. همان‌طور که در این شماره خواهید دید، تعداد زیادی از مطالب ارسالی به دفتر نشریه انتخاب و چاپ شده‌اند. چه بسا که شما یکی از نویسندگان شماره‌ی بعدی رشد آموزش ابتدایی باشید.

آیندازی

پنجمین ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

بابا قریب العالی

مهدی رضایی

۳ بهمن؛ ولادت امام محمد باقر (ع)

ای جارود گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا (ص)، آیا شما دوستی و دلباختگی و پیروی مرا نسبت به خود می‌دانید؟ امام (ع): آری.

عرض کردم: من از شما پرسشی دارم که می‌خواهم به من پاسخ دهید؛ زیرا چشم نابیناست و کمتر راه می‌روم و همیشه نمی‌توانم شما را زیارت کنم.

امام (ع) فرمود: سؤال خود را بپرس.

عرض کردم: مرا از دینی که شما و خاندانتان خدا را بر اساس آن عبادت می‌کنید آگاه کنید تا من هم بر اساس آن خدا را دینداری کنم.

امام (ع) فرمود: با سخنی کوتاه سؤال بزرگی کردی، به خدا سوگند همان دینی که خود و پدرانم خداوند را با آن دینداری می‌کنیم به تو می‌گویم!

۱. شهادت به یگانگی خداوند و رسالت محمد (ص).

۲. اقرار به آنچه پیامبر (ص) از جانب خداوند آورده است.

۳. محبت به دوستان ما و دشمنی با دشمنان ما.

۴. پیروی از فرمان ما.

۵. انتظار قائم (عج) ما.

۶. کوشش در انجام واجبات و پرهیز از محرمات (حر عاملی، ۲، ۹۱۸).

امام محمد باقر (ع) در روز اول ماه رجب سال ۵۶ هجری قمری در مدینه به دنیا آمدند و در تاریخ ۷ ذی‌حجه سال ۱۱۴ هجری قمری به زهر هشام‌بن عبدالملک مسموم شدند و به شهادت رسیدند.

۵ بهمن؛ شهادت امام هادی (ع)

وقتی معتصم در سال ۲۱۸ هجری، حضرت جواد (ع) را دو سال قبل از شهادتش از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی (ع) به همراه خانواده‌اش در مدینه ماند. در آن هنگام معتصم از خانواده‌ی حضرت پرس‌وجو کرد و وقتی شنید علی‌بن محمد، پسر بزرگ حضرت جواد (ع)، شش سال دارد، گفت: «این پسر خطرناک است. ما باید به فکرش باشیم.» از این‌رو، معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل‌بیت است پیدا کند و این کودک را به دست آن شخص بسپارد تا او به‌عنوان یک معلم، این کودک را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد.

این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام

«الجنیدی» که نام او در تاریخ ثبت شده است و جزو مخالف‌ترین و دشمن‌ترین مردم با اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، برای این کار پیدا کرد. آن زمان در مدینه از این قبیل علما فراوان بودند. مأمور معتصم به الجنیدی گفت: «من مأموریت دارم تو را مربی این کودک کنم تا نگذاری هیچ‌کس با او رفت‌وآمد کند. او را آن‌طور که ما می‌خواهیم تربیت کن.»

حضرت هادی (ع) در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود. چه کسی می‌توانست در مقابل آن مقاومت کند! بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت الجنیدی را دید و از کودکی که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد.

الجنیدی گفت: «کودک؟! این کودک است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می‌کنم، او باب‌هایی از ادب را برای من بیان می‌کند که من استفاده می‌کنم! این‌ها کجا درس خوانده‌اند؟! گاهی به او، وقتی می‌خواهد وارد حجره شود، می‌گویم: یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو (برای آزار رساندن به امام). او می‌پرسد: چه سوره‌ای بخوانم؟ من به او می‌گویم: یک سوره‌ی بزرگ؛ مثلاً سوره‌ی آل‌عمران را بخوان. او می‌خواند و جاهای مشککش را هم برای من معنا می‌کند. این‌ها عالم‌اند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآن‌اند؛ کودک نیستند.»

ارتباط این کودک که علی‌الظاهر کودک است، اما به حکم «و آتیناه الحکم صبیاً» ولی‌الله است، با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد یکی از شیعیان مخلص اهل‌بیت شد.

شد غلامی به جوی کاب آرد

آب جوی آمد و غلام بُرد

سرانجام امام هادی (ع) در روز سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری به دستور معتز عباسی به شهادت رسیدند.



امام آمد



۱۲ بهمن؛ ولادت امام جواد(ع) و سالروز ورود امام خمینی(ره) به ایران

امام محمدتقی (ع) در تاریخ ۱۰ رجب سال ۱۹۵ هجری قمری به دنیا آمدند و هنگام وفات پدر هشت ساله بودند. پس از شهادت جانگداز حضرت رضا(ع)، در اواخر ماه صفر سال ۲۰۳، مقام امامت به فرزند ارجمندش حضرت جواد(ع) انتقال یافت. مأمون خلیفه عباسی که همچون سایر خلفای بنی عباس از پیشرفت معنوی و نفوذ باطنی امامان معصوم و گسترش فضایل آن‌ها در بین مردم هراس داشت، سعی کرد فرزند امام رضا(ع) را تحت مراقبت خاص خویش قرار دهد. داستان‌هایی از این مرادوات بین امام جواد(ع) و خلفای عباسی نقل شده است که یکی از آن‌ها را در ادامه می‌خوانیم:

دزدی را آوردند پیش خلیفه تا حکمش را صادر کند. معتصم دانشمندان را جمع کرد. قاضی القضاات گفت: «چون آیهی تیمم حد دست را از مچ تعیین کرده است، پس باید دستش را از مچ قطع کرد.» دیگری گفت: «خداوند برای وضو دست را از آرنج می‌داند، پس باید از آرنج قطع شود.»

معتصم هم گفت: «چون بعضی دست را از انگشتان تا شانه می‌دانند، بهتر است دست را تا شانه قطع کنیم.»

سپس رو به امام کرد و گفت: «دیگران حکم صادر کردند و تو هم شنیدی. نظر تو چیست ابو جعفر؟»

امام پاسخ دادند: «همه اشتباه کردند. باید فقط انگشتانش قطع شود. چون کف دست، از هفت جا، جایگاه سجده است و جایگاه سجده برای خداست. ما نمی‌توانیم به جایگاه‌های سجده آسیبی برسانیم.»

۱۵ بهمن؛ ولادت امیرالمؤمنین(ع)، روز پدر و آغاز ایام اعتکاف

سیزدهمین روز از ماه برکت، ماه رحمت و لطف پروردگار، رجب‌المرجب، پدر عالمیان پای بر جهان هستی گذارد. روزی که خداوند منت بر عرشیان و فرشیان گذاشت و علی(ع) را تقدیم زمینیان کرد. سیزده رجب روزی است که در طول سال‌های متمادی شیعیان و محبان خاندان اهل بیت(ع) آن را گرمی داشته‌اند و هر ساله با برپایی مراسم‌هایی تولد آن بزرگ‌مرد راه خدا را جشن می‌گیرند.

سعیدبن جبیر از یزیدبن قعنب نقل کرده است که من با عباس بن

عبدالمطلب و گروهی از فرزندان عبدالعزی در مقابل خانه‌ی خدا نشسته بودیم که ناگهان فاطمه دختر اسد، مادر امیرالمؤمنین که نه‌ماهه باردار بود و درد زایمان او را گرفته بود، از راه رسید.

پس فاطمه گفت: «پروردگارا، به تسو و پیامبران و کتاب‌هایی که از طرف تو نازل شده‌اند، ایمان دارم و سخن جدم ابراهیم خلیل(ع) را تصدیق می‌کنم؛ او که این خانه‌ی عتیق را بنا کرد. پس به حق آن کسی که این خانه را ساخت و به حق کودکی که در رحم دارم، ولادت این کودک را بر من آسان فرما!»

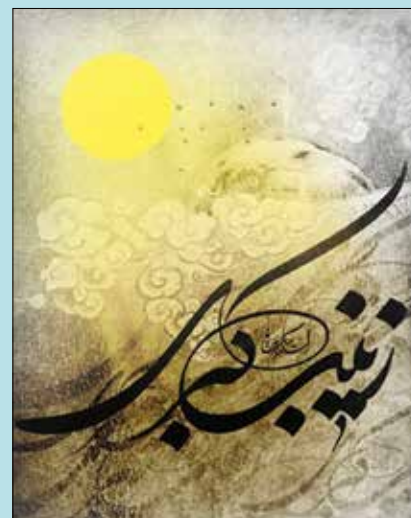
یزیدبن قعنب می‌گوید: «ما دیدیم که خانه‌ی خدا از پشت شکافته شد (محل مستحار) و فاطمه داخل خانه شد و ما دیگر او را ندیدیم. دیوار دوباره به حال اول برگشت. به ذهن ما رسید که قفل در خانه‌ی خدا را باز کنیم، ولی باز نشد. پس دانستیم این مسئله کاری است از طرف خدای عزیز و جلیل.»

فاطمه پس از چهار روز بیرون آمد و در حالی که امیرالمؤمنین(ع) را روی دست داشت، گفت: «من بر همه‌ی زن‌های گذشته برتری دارم؛ زیرا آسیه خدا را به پنهانی پرستید، در آنجا که پرستش خدا جز از روی ناچاری خوب نبود و مریم دختر عمران نخل خشک را به دست خود جنبانید تا از خرماى تازه چید و خورد و هنگامی که در بیت‌المقدس او را درد مخاض (درد نزدیک زایمان) گرفت، ندا رسید که از اینجا بیرون شو. اینجا عبادتگاه است و زایشگاه نیست و من داخل خانه‌ی خدا شدم و از میوه‌های بهشتی و بار و برگ آن‌ها خوردم.»

۱۷ بهمن؛ وفات حضرت زینب (س)

آن که نامش کرده عالم را مسخر زینب است
آن که وصفش می‌رباید هوش از سر زینب است
آن که با ایراد نطقی کاخ استبداد را
کرد ویران بر سر قوم ستمگر زینب است
آن که داغ شش برادر را به دل هموار کرد
تا بماند جاودان دین پیغمبر زینب است
مادرش آموزشگار مکتب شرم و حیاست
فارغ التحصیل دانشگاه مادر زینب است
گر علی بن ابوطالب بود معیار صبر
آن که صبرش با علی باشد برابر زینب است
گفت پیغمبر حسینم هست کشتی نجات
بادبان و محور و سکان و لنگر زینب است
هست از درهای جنت یک درش باب الحسین
فاش می‌گویم کلید قفل آن در زینب است
دین و قرآن را به عالم گر که روح و پیکری است
خسرو لب تشنگان روح است و پیکر زینب است
در مقام بردباری گر بسنجی قدر او
در غم و شادی برابر با برادر زینب است
آسمان غیرت و مردانگی و صبر را
ماه عباس و حسینش مهر و اختر زینب است
بحر رحمت را به عالم بود تنها یک صدف
و اندر آن یکتا صدف، یک‌دانه گوهر زینب است
ساقی بزم جهان آفرینش گر علی است
جرعه‌نوش ساغر ساقی کوثر زینب است
در مقام وصف او ژولیده گوید روز و شب
آن که نامش کرده عالم را مسخر زینب است
(حسن فرح‌بخشیان متخلص به ژولیده‌ی نیشابوری)

حضرت زینب کبری (س) پس از صبر بر سختی‌های فراوان
و مجاهدت‌های بی‌مانند در تاریخ ۱۵ رجب سال ۶۲ هجری
قمری به دیدار پروردگار شتافت.



۱۹ بهمن؛ روز نیروی هوایی

یکی از گام‌های بلندی که در جریان انقلاب اسلامی موجب
ریشه‌کن‌ساختن پهلوی شد، حرکت متهورانه‌ی نظامیان نیروی
هوایی در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ بود.

یک هفته از ورود امام (ره) به ایران گذشته بود و هنوز رژیم
شاهنشاهی پابرجا و بختیار مدعی مقاومت در مقابل انقلاب
اسلامی بود. ملت در انتظار وعده‌ی امام بود که در بهشت‌زرها
فرمودند: «من به پشتوانه‌ی این ملت، دولت تعیین می‌کنم»، «من
توی دهن این دولت می‌زنم».

شابعه‌ی کودتای ارتش روزبه‌روز فراگیرتر می‌شد و همه نگران
اوضاع و احوال بودند. اعتصابات پراکنده در برخی از واحدهای
ارتش گسترش و موضوع به روزنامه‌ها نیز کشیده شده بود، اما
هنوز مردم ارتش را در مقابل خود می‌دیدند و از روزی که درگیری
نهایی ارتش و مردم بخواهد سرنوشت نهایی انقلاب اسلامی را رقم
بزند، نگران بودند. عده‌ای هم آماده‌ی نبرد مسلحانه برای حصول
پیروزی نهایی می‌شدند.

بهترین و عظیم‌ترین کاری که می‌توانست روحیه‌ی انقلاب
اسلامی را تقویت کند، مقاومت دولت بختیار را در هم شکنند،
مأموریت‌هایزر را در طراحی کودتای نظامی با شکست مواجه
سازد و در نهایت روحیه‌ی معدود نظامیانی را که هنوز انقلاب
اسلامی را باور نکرده بودند درهم شکنند، اعلام همبستگی ارتش
با ملت بود. مقامات معدود عالی‌رتبه‌ی نظامی به‌هیچ‌وجه زیر بار
پذیرش انقلاب اسلامی و اعلام همبستگی با مردم نمی‌رفتند و
همچنان از دولت بختیار حمایت می‌کردند. در این شرایط نظامیان
فداکار و متعهد نیروی هوایی به این نتیجه رسیدند که باید دست به
کار بزرگی بزنند و وظیفه‌ی مذهبی خود را انجام دهند. لذا با یک
حرکت متهورانه به سیل خروشان ملت پیوستند و در ۱۹ بهمن
۱۳۵۷ با حضور در اقامتگاه رهبر بزرگ انقلاب اسلامی، در مدرسه‌ی
علوی، سندی از افتخار، حماسه، رشادت و ایمان را در برگ‌های
زین تاریخ انقلاب اسلامی به ثبت رسانیدند.

۲۲ بهمن؛ پیروزی انقلاب اسلامی

سلطنت شاه آخرین نفس‌ها را می‌کشید. آخرین تیر ترکش شاه و اربابان غربی‌اش نخست‌وزیری شاپور بختیار از اعضای قدیمی جبهه‌ی ملی بود که با شعار سوسیال‌دموکراسی آمده بود و خود را مرغ توفان می‌دانست. تمهید دیگر شاه برای حفظ تاج و تخت خود تشکیل شورای سلطنت بود. در ۲۶ دی ۱۳۵۷، محمدرضا، شاه پهلوی، ناچار به خروج از ایران شد. امام (ره) که دولت بختیار را غیرقانونی اعلام کرده و شورای انقلاب را تشکیل داده بودند، با فرار محمدرضا از ایران، آماده‌ی عزیمت به میهن اسلامی شدند. بختیار فرودگاه‌ها را بست و پرواز امام (ره) یک هفته به تأخیر افتاد؛ اما سرانجام روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ حضرت امام (ره) پس از پانزده سال

تبعید به ایران بازگشتند. ورود امام (ره) به میهن را میلیون‌ها نفر از تهران و سایر نقاط کشور استقبال کردند. امام خمینی (ره) پس از ورود به تهران، ضمن حضور بر مزار هزاران شهید انقلاب اسلامی، در سخنرانی خود در بهشت زهرا، دولت بختیار را غیرقانونی اعلام کردند و فرمودند به زودی، به پشتوانه‌ی رأی ملت و حق شرعی خود، دولت تعیین می‌کنند. امام (ره) نخست در مدرسه‌ی رفاه و سپس در مدرسه‌ی علوی مستقر شدند و در ۱۶ بهمن، مهندس بازرگان را به نخست‌وزیری دولت موقت منصوب کردند. در روز ۱۹ بهمن کارکنان نیروی هوایی ارتش به محضر امام (ره) رسیدند و با ایشان بیعت کردند. شب ۲۱ بهمن، در یادگان نیروی هوایی تهران، درگیری مسلحانه بین عده‌ای

از افراد این نیرو و پاسگان (گارد) شاهنشاهی پیش آمد که با پشتیبانی مردم، در پادگان‌ها با زور مردم باز شد و سلاح‌هایی به دست مردم افتاد. سران ارتش دست‌اندرکار کودتا شدند و در روز ۲۱ بهمن از ساعت چهار بعدازظهر اعلام حکومت نظامی شد. امام (ره) اعلام کردند که مردم به حکومت نظامی اعتنا نکنند. مردم در روز ۲۲ بهمن به مراکز دولتی، نظامی، انتظامی و رادیو و تلویزیون یورش بردند و آن‌ها را فتح کردند. با فرار بختیار از ایران و اعلام بی‌طرفی ارتش در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، انقلاب اسلامی ایران پس از سال‌ها مجاهدت، ایثار، فداکاری و مقاومت در راه رضای الهی با رهبری بی‌نظیر حضرت امام خمینی (ره) و به همت مردم سرافراز ایران به پیروزی نهایی رسید.



۲۹ بہمن؛ مبعث حضرت رسول اکرم (ص)

ماجرای بعثت حضرت پیامبر (ص) با نقل‌های متفاوتی روایت شده است. چه سخنی رساتر و شیرین‌تر از بیان امام هادی (ع) که می‌فرماید: «ہنگامی کہ محمد (ص) تجارت شام را ترک گفت، ہر روز بہ کوه حرا می‌رفت و از فراز آن بہ آثار رحمت پروردگار می‌نگریست و از آنچه می‌دید، بہ یاد عظمت خدای آفرینندہ می‌افتاد و آن گاہ با روشنی خاصی بہ عبادت خداوند مشغول می‌شد. چون بہ چہل سالگی رسید، خداوند دل او را بہترین، روشن‌ترین و خاضع‌ترین دل‌ها یافت. در آن لحظہ‌ها، جبرئیل بہ سوی او آمد و بازوی او را گرفت و تکان داد و گفت: بخوان. گفت: چہ بخوانم؟ جبرئیل گفت: ای محمد! بخوان بہ نام پروردگارت کہ آفرید. پس جبرئیل رسالت خود را بہ انجام رسانید و بہ آسمان‌ها بالا رفت و محمد (ص) نیز از کوه فرود آمد. در این ہنگام، خداوند، کوہ‌ها، صخرہ‌ها و سنگلاخ‌ها را بہ سخن آورد، بہ گونه‌ای کہ محمد (ص) بہ ہر کدام از آن‌ها می‌رسید، ادای احترام می‌کردند و می‌گفتند: السلام علیک یا حبیب‌اللہ، السلام علیک یا ولی‌اللہ، السلام علیک یا رسول‌اللہ.» (مبعث حضرت رسول اکرم (ص) در ۲۷ رجب، ۱۳ سال قبل از ہجرت بود).



۲۷ بہمن؛ شہادت امام موسی کاظم (ع)

محمد بن مغیث از کشاورزان مدینہ بود. وی نقل می‌کند: «یک سال محصولات زیادی در زمین کشاورزی خود کاشتم. آن سال زراعت خوب بود؛ اما ہنگام فرارسیدن محصول، ملخ‌های بسیار آمدند و تمام زراعت مرا خوردند. در مجموع ۱۲۰ دینار خسارت دیدم. پس از این حادثہ در جایی نشسته بودم، ناگہان امام کاظم (ع) را دیدم کہ نزدیک آمدند و پس از سلام، از من پرسیدند: از زراعت چہ خبر؟ گفتم تمام زراعتم درو شدہ است؛ اما ملخ‌ها ریختہ‌اند و ہمہ را نابود کردہ‌اند. امام (ع) فرمود: چقدر خسارت دیدہ‌ای؟ عرض کردم: یک صد و بیست دینار خسارت دیدہ‌ام. امام (ع) بہ غلامش فرمود: یک صد و پنجاه دینار ہمراہ دو شتر جدا کن و بہ او تحویل بدہ. آنگاہ بہ من فرمود: سی دینار با دو شتر اضافہ بر خسارت تو دادہ‌ام. عرض کردم: مبارک باشد! سپس بہ امام (ع) گفتم: بہ داخل زمین تشریف بیاورید و برای بندہ دعایی بفرمایید. امام (ع) وارد زمین شدند و در حق من دعا کردند. بہ برکت دعای امام (ع)، آن دو شتر بر اثر زاد و ولد زیاد شدند و آن‌ها را بہ دہ ہزار دینار فروختم و زندگی‌ام پربرکت شد.» (اشتہادی، ۱۳۷۷).

عمال حکومت ہارون عباسی امام موسی کاظم (ع) را در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ قمری، در زندان سندی بن شاہک، بہ شہادت رساندند.

داستان کلاهی



مریم شهرآبادی
کارشناس آموزش ابتدایی

«مگر می‌شود عشق و علاقه، ارتباط دوستانه و مادرانه و همچنین پخش انرژی مثبت، نتیجه نداشته باشد؟ حتی اگر مادر بودن را تجربه نکرده باشید، وقتی یک زن هستید و خودتان را خوب می‌شناسید، می‌دانید مهم‌ترین نقش تربیتی را در جامعه دارید. حتی اگر کودکی شما را دوست نداشته باشد، ارتباط صمیمانه و با محبت شما دل او را نرم می‌کند. این مسئله خودش جایگاه مهم و ارزشمندی دارد.»

این‌ها نظرات خانم فهیمه شاه‌حسینی آموزگار جوان و باعلاقه‌ای است که طراح تکه‌فیلم‌ها (کلیپ‌ها) و بازی‌های کمک‌درسی هم هستند. وی متولد سال ۱۳۷۳ و ساکن تهران است و مدرک فوق‌لیسانس رشته‌ی مهندسی شیلات از دانشگاه تهران دارد. علاقه به بچه‌ها و اعتقاد به اینکه شغل معلمی باعث رشد معلم و جامعه می‌شود، او را به انتخاب این شغل و ورود به آموزش و پرورش می‌کشاند. روش تدریس ایشان و مجموعه‌ای که با آن همکاری دارند بر پایه‌ی فهم عمیق موضوعات درسی از طریق مشاهده‌ی مستقیم و حل مسئله توسط خود دانش‌آموز است و همین موضوع باعث خلق شخصیتی به نام «کلاهی» شده است که از آن، در قالب مجموعه‌ای از تکه‌فیلم‌ها، برای تدریس درس علوم استفاده می‌کند.

■ چطور با مدرسه‌ای که در آن مشغول به تدریس هستید آشنا شدید؟

مرکز خیریه‌ای بود که در آن فعالیت داشتم. مدرسه‌ای که اکنون در آن فعالیت دارم به مرکز خیریه اعلام آمادگی و همکاری کرده بود که از افراد مرکز برای تدریس به دانش‌آموزان اطراف تهران استفاده کند. به این منظور کارکنان آموزشی مدرسه از سبک جدید خود در تدریس برای آموزش این افراد استفاده کردند تا افراد داوطلب





نمونه کلیپ کلاهی



پایه اول



پایه سوم



پایه دوم

تدریس در خیریه مهارت‌های لازم را به دست بیاورند. این همکاری باعث آشنایی بیشتر من با این مدرسه شد و در نهایت نیز اشتیاقم برای کار با کودکان موجب شد تا در این مدرسه به‌عنوان آموزگار مشغول به کار شوم.

■ ساخت تکه‌فیلم‌های آموزشی از کجا شروع شد؟

مدیر مدرسه همیشه در تلاش است تا آموزگاران را در زمینه‌های متعدد توانمند سازد. به همین دلیل کلاس‌های متنوعی برای آموزش آن‌ها برگزار می‌کند. کلاس‌هایی که به رشد آموزگاران حتی در زمینه‌های غیردرسی هم کمک می‌کنند تا هر معلم بتواند خودش کارآفرین شود. من هم از این فرصت استفاده کردم. به‌خاطر داشتن برخی مهارت‌های نرم‌افزاری و گذراندن کلاس‌های آموزشی که در مدرسه برگزار می‌شد و همکاری مدیران مدرسه، در نهایت توانستم با ساخت تکه‌فیلم‌های کمک‌آموزشی و طرح مسئله، درس را برای دانش‌آموزان لذت‌بخش و تثبیت کنم.

■ ظاهراً برای تکه‌فیلم‌های آموزشی از یک شخصیت مشخص استفاده می‌کنید. در این زمینه بیشتر توضیح دهید؟

در تکه‌فیلم‌ها موضوع هر درس به‌صورت معمایی طرح می‌شود. برای هر درس یک شخصیت نیز وجود دارد؛ مثلاً «کلاهی» اسم شخصیت تکه‌فیلم‌های آموزشی درس علوم است. برای هر پایه (اول تا سوم دوره‌ی ابتدایی) حدود ۲۳ تکه‌فیلم آموزشی ساخته شده است. کلاهی در واقع دانش‌آموز کنجکاوی است که در هر تکه‌فیلم با توجه به موضوع درس به‌دنبال حل معمای طرح‌شده می‌رود و به‌مرور می‌تواند خودش هم مثل یک دانشمند کوچک معما طرح کند.

■ پیشنهاد اسم کلاهی و طرح داستان را چه کسی مطرح کرد؟

مدیر مدرسه اسم «کلاهی» را پیشنهاد داد. بعد ایده‌ای را که در ذهنشان برای طراحی شخصیت کلاهی شکل گرفته بود با من مطرح کرد. طراحی شخصیت، تدوین و بخشی از متن داستان را خودم انجام دادم. البته در تمام مراحل تیم کمک‌کننده همراه

خاطرات شیرینی از ابراز علاقه‌ی بچه‌ها به «کلاهی» دارم. مثلاً یک بار یکی از دانش‌آموزانم تولدش بود و کلاهی را هم دعوت کرده بود و از رویاهایی که با کلاهی در تولدش ساخته بود تعریف می‌کرد. حتی ساندویچی که کلاهی دوست داشت، تهیه کرده بود. **برایش جالب بود که هر سال کلاهی بزرگ‌تر می‌شود و مثل خودش قد می‌کشد.** حتی بیشتر مواقع بعضی از دانش‌آموزان به من می‌گفتند به کلاهی سلام برسانید.

■ **چه برنامه‌ای برای آینده‌تان دارید؟**
دوست دارم آموزشی را که برای بچه‌ها طراحی می‌کنم ایده‌ی جدیدی باشد که برایشان لذت‌بخش است و از طریق آن به درک درست و عمیق از مسائل برسند. همچنین امیدوارم در کنار آموزش به کودکان سرزمینم، روزی بتوانم کاری را که مرتبط با تحصیلات و مدرک دانشگاهی‌ام است انجام بدهم.

من بودند. من هم شخصیتی با یک کلاه بزرگ و لباس‌های سنتی طراحی کردم. سعی کردم طراحی کلاهی مثل یک کودک واقعی صورت بگیرد؛ یعنی وقتی پایه‌ی بالاتر می‌رود، قدش بلند و صورتش پخته‌تر شود. مهم‌تر از همه اینکه وجود کلاه برای این شخصیت در حکم وسیله‌ای کمکی در حل مسئله بود که با بزرگ‌ترشدن و پخته‌ترشدن شخصیت، کلاه کوچک شد. به این معنی که کلاهی آن‌قدر بزرگ شده است که خودش می‌تواند مسائل را بهتر درک کند و به حل آن‌ها بپردازد.

■ **از تدریستان راضی هستید؟**
خدا را شکر بله. اما به‌طور کلی انسان موجودی کمال‌گراست و وقتی به هدفی که دارد می‌رسد، باز به دنبال هدف بالاتری می‌گردد. قطعاً من هم از این موضوع مستثنا نیستم.

■ **اگر خاطره‌ای از زمان تدریس دارید بفرمایید؟**

زندگی در یلاق و قشلاق

تجربه



عکاس: اسحاق آقایی

آیندازی

پنجمین ماه
دوره بیست و ششم
شماره ۵ | ۱۴۰۱





مسعود نوروزی
آموزگار ابتدایی عشایر
استان فارس



من از سال ۱۳۹۹، به عنوان آموزگار، در مقطع ابتدایی در آموزش و پرورش عشایر استان فارس استخدام شده‌ام و در این نوشتار قصد دارم شما را با تجربه‌ی یک سال خدمت خود و بعضی از چالش‌های حضور در مناطق عشایری آشنا کنم.

پس از قبولی در مقطع کارشناسی روان‌شناسی دانشگاه دولتی شیراز و طی کردن مراحل مصاحبه و گزینش، بالاخره منطقه‌ی محل خدمتم مشخص شد. این منطقه جایی بود حوالی شهرستان «تنگ ارم» استان بوشهر که هم‌مرز استان فارس است. من و پدرم عازم منطقه شدیم و فهمیدیم که عشایر این منطقه برای اینکه فصل‌های سرد سال را به راحتی سپری کنند، خانه‌های چوبی و تیرآهنی می‌سازند. مکان مدرسه نیز یکی از همین خانه‌ها بود که ساکنانش آنجا را رها کرده و برای گذران زندگی عازم شهرهای اطراف شده بودند. تمام منطقه برق کشی شده بود. همچنین چندین دکل مخابراتی نیز در نزدیکی‌های مدرسه نصب شده بود. البته به دلیل خالی شدن تقریبی روستا از سکنه در فصل تابستان، بسیاری از کابل‌های برق قطع شده بودند و این امر باعث شده بود مدرسه‌ی ما به غیر از چند نیمکت چوبی و یک تخته‌ی گچی به همراه سه پایه‌ی آن، دیگر چیزی نداشته باشد. در واقع به دلیل خشکسالی‌های اخیر و گرمای طاقت‌فرسا در این منطقه‌ی عشایری فقط پنج خانواده برای گذران فصل‌های سرد باقی مانده بودند. از بین این پنج خانواده سه خانواده فرزند دبستانی داشتند. با این اوصاف تعداد دانش‌آموزانم به هفت نفر در شش پایه‌ی تحصیلی می‌رسید. با وجود اینکه خانه‌ها برق داشتند؛ اما از نعمت آب محروم بودند و آب آشامیدنی این خانوارها با تانکر تأمین می‌شد.

و اما من که تمام طول عمرم را با زندگی شهرنشینی سپری کرده بودم، به دنبال جایی برای سکونت بودم که دسترسی راحت‌تری به آب آشامیدنی داشته باشم. پس از پرس‌وجو و استفاده از مکان‌یاب، به همراه پدر به روستایی به نام کفترو (به قول محلی‌ها کفتارو) رسیدیم که حدود

دو ماه دو شیفت کار کردم و هر بعدازظهر به خانه‌ی یکی از آن‌ها رفتم. در نهایت تا اوایل بهمن درس‌ها را تا بودجه‌بندی مورد نظر رساندم؛ اما مشکل بعدی از جایی شروع شد که بعضی اولیا اعلام کردند، به دلیل خشکی و کم‌بارشی بیش از حد امسال، مجبورند زودتر کوچ کنند و به منطقه‌ی ییلاق بروند. از این‌رو، مجبور شدم با سرعت بیشتری کتاب بعضی از دانش‌آموزان را تمام کنم. اکنون برای رفع این مشکل که امروزه بسیار شایع شده است، سه راه‌حل پیشنهاد می‌کنم. امیدوارم مسئولان هر چه زودتر برای حل و برطرف شدن آن همکاری کنند. راه‌حل‌ها عبارت‌اند از:

۱. تهیه‌ی کتاب مناسب برای این دانش‌آموزان به‌طوری‌که معلم زمان کافی برای تدریس و دانش‌آموزان وقت کافی یادگیری داشته باشند.
۲. افزایش تعداد معلمان به‌گونه‌ای که حتی اگر یک خانواده وجود داشته باشد، معلم با آن خانواده همراهی کند.
۳. انجام تدریس به صورت مجازی، مخصوص دانش‌آموزانی که زمان ییلاق و قشلاق آن‌ها با دیگر دانش‌آموزان متفاوت است. البته اجرای هر کدام از این راه‌حل‌ها نیازمند تخصیص بودجه و همراهی مسئولان است. همچنین در سال‌های اخیر مجتمع‌های شبانه‌روزی مخصوص دانش‌آموزان ابتدایی تأسیس شده است که این امر می‌تواند مشکلات مربوط به زمان و مکان یادگیری را رفع کند؛ ولی دوری از خانواده می‌تواند سبب بروز مشکلات عاطفی و روانی برای دانش‌آموزان شود.

۲۰ دقیقه با مدرسه‌ی محل تدریس فاصله داشت. این روستا در کنار راه اصلی و آسفالت قرار داشت و مسیر شهرستان تنگ ارم استان بوشهر را به شهرستان بلاده استان فارس وصل می‌کرد. در این روستا آب را از دل کوه لوله‌کشی کرده و به خانه‌ها کشیده بودند. حدود پانزده خانوار در آنجا زندگی می‌کردند. ناگفته نماند که این روستا نیز از نعمت برق برخوردار بود و اکثر خانه‌ها نیز تیرآهنی بودند و کیفیت خوبی داشتند. بالاخره پس از صحبت با اهالی، یک خانه‌ی پنجاه‌متری را که در کنار دره ساخته شده بود اجاره کردم. در گذشته به دلیل زیاده‌بودن تعداد عشایر و یکی‌بودن مکان زندگی در قشلاق و ییلاق، معلم در هنگام کوچ نیز همراه دانش‌آموزان خود بود و می‌توانست در هر لحظه به تدریس خود ادامه دهد؛ اما یکی از اصلی‌ترین مشکلات من این بود که از هفت دانش‌آموز ثبت‌نامی فقط دو دانش‌آموز از ابتدای مهر به مدرسه می‌آمدند و اصلاً از بقیه‌ی دوستان خود خبر نداشتند؛ چراکه منطقه‌ی ییلاق (سردسیر) هر کدام با هم متفاوت بود. پس از پیگیری از مسئولان و تماس با اولیا متوجه شدم که هر کدام در منطقه‌ی ییلاق متفاوتی به سر می‌برند و به دلیل خشکی بیش از حد منطقه‌ی قشلاق (گرمسیر)، تا پایان آبان یعنی دو ماه پس از شروع سال تحصیلی به منطقه‌ی قشلاق می‌آیند که این بزرگ‌ترین معضل و چالش من به حساب می‌آمد. پس از پایان دو ماه یعنی در اوایل آذر کم‌کم بقیه‌ی دانش‌آموزان هم به مدرسه مراجعه کردند. برای حل عقب‌ماندگی درسی آن‌ها حدود

طرح درس

محمد سبحانی

آموزگار سابق ابتدایی، معاون آموزشی

مدرسه ی صدرا، قم



یکی از روش های طرح درس نویسی، طرح درس پروژه محور است که در آن، دانش آموزان درگیر پروژه های می شوند و متناسب با آن، کارهای گوناگونی انجام می دهند و در حین انجام پروژه مطالب و درس های متعددی می آموزند. پروژه انواع گوناگونی دارد؛ مانند پروژه های ساخت، پروژه های ملی، مذهبی و... که در اینجا به یکی از آن ها یعنی پروژه ی ساخت اشاره می کنیم و در مقاله های بعدی به انواع دیگر آن نیز خواهیم پرداخت.

پروژه ی ساخت ساعت

اهداف آموزشی: پرورش مهارت دست ورزی و مهارت های فنی در ساخت و ساز وسایل، میحث اندازه گیری (یادگیری استفاده از خط کش و نقاله برای اندازه گیری زاویه و...)، تقویت مسئولیت پذیری، خودکفایی و خودباوری، پرورش مهارت کار گروهی و تعامل با دوستان.

طراحان: محمد سبحانی، سعید رضایی

شرح پروژه

در ابتدای سال وسایل کلاس و ساعت دیواری را از داخل کلاس برداشتیم. در چند روز اول، بچه ها از نبود ساعت کمی اذیت می شدند و حتی برخی از آن ها از مربی گلایه می کردند.

در واقع بچه ها و مربی برای تنظیم زمان و برنامه ریزی در کارهایشان به مشکل برخورد بودند. حدوداً بعد از یک هفته، از بچه ها خواسته شد که نیازهای کلاس را بگویند. همه ی مواردی که بچه ها گفتند، پای تخته نوشته شد. ساعت بیشتر از سایر مسائل خودنمایی می کرد. بعد از نیازسنجی، مربی برای حل مسائل، از بچه ها راهکار خواست. بچه ها نیز راهکارهای خود را مطرح کردند.

بعضی از بچه ها خرید ساعت را پیشنهاد دادند؛ ولی به آن ها گفته شد که از طرف مدرسه بودجه ای برای این کار در نظر گرفته نشده است. یکی دیگر از بچه ها گفت: ما می توانیم خودمان ساعت بسازیم. مربی با او موافقت کرد. سایر بچه ها نیز با این تصمیم همراه شدند. بنابراین مربی تصمیم گرفت تا یک مسابقه برگزار کند. به همین منظور،

بچه ها را گروه بندی کرد و از آن ها خواست که هر گروه یک ساعت درست کند، تا در نهایت با رأی گیری، بهترین ساعت انتخاب و در کلاس نصب شود و بقیه ی ساعت ها در نمایشگاه کلاسی باقی بمانند.

در قسمتی از مدرسه، ضایعات و وسایل دورریز یا بی مصرف انبار شده بود. بچه ها بعد از دیدن انبار، طرح های خود را کشیدند و چیزهایی را که نیاز داشتند فهرست کردند (در انبار، وسایلی مانند موکت های تکه تکه شده، فوم، لوله، نخ، روبان، تور، پولک و... موجود بود).

بعد از اینکه مربی طرح ها را تأیید کرد، وسایل مورد نیاز به بچه ها تحویل داده شد. در حین کار برخی از گروه ها که می خواستند با موکت ساعتشان را درست کنند و نیاز به درست کردن دایره داشتند، از مربی سؤال کردند که آیا پرگار داریم یا نه؟ اما چون پرگار در دسترس نبود یا پرگارها در آن ابعاد کاربردی نبودند، دانش آموزان از یک بشقاب برای درست کردن دایره استفاده کردند. برخی هم از نخ و دو مداد استفاده کردند، به طوری که یک مداد در وسط قرار می گرفت و با یک مداد دیگر که با نخ به مداد اول بسته شده بود، دایره را رسم می کردند. طرح برخی از گروه ها هم دایره نبود و ساعت هایی با اشکال مثلث، مربع، مستطیل و...



طراحی شده بود.

قالب ساعت همه‌ی گروه‌ها آماده شد. نوبت به علامت‌گذاری ساعت‌ها و دقیقه‌ها رسید. برخی از بچه‌ها با وجود بلد نبودن کار با نقاله، از نقاله استفاده کردند و مربی هم سعی کرد همین‌جا کار با نقاله را به آن‌ها بیاموزد. برخی نیز از گونیا برای مشخص کردن ساعت‌های ۱۲، ۶، ۳، ۹ استفاده کردند و بعد با استفاده از نقاله، آن‌ها را تقسیم‌بندی کردند. برخی از بچه‌ها هم از نخ برای اندازه‌گیری استفاده کردند، به‌طوری که دورتادور ساعت را با یک نخ اندازه گرفتند و در نهایت آن را باز و به قسمت‌های مساوی تقسیم کردند. سپس آن قسمت‌ها را روی ساعت مشخص کردند.

بعد از ساخت قالب و قسمت‌بندی و زیباسازی، نوبت به نصب موتور رسیده که تهیه شده بود. با کمک او این مرحله هم انجام شد و با چسب، موتور روی قالب ساعت‌ها نصب و عقربه‌ها هم از بیرون سوار بر ساعت شدند. سرانجام خودِ بچه‌ها به ساعت‌ها امتیاز دادند. بهترین ساعت در کلاس نصب شد و بقیه‌ی ساعت‌ها به نمایشگاه کلاس منتقل شدند.

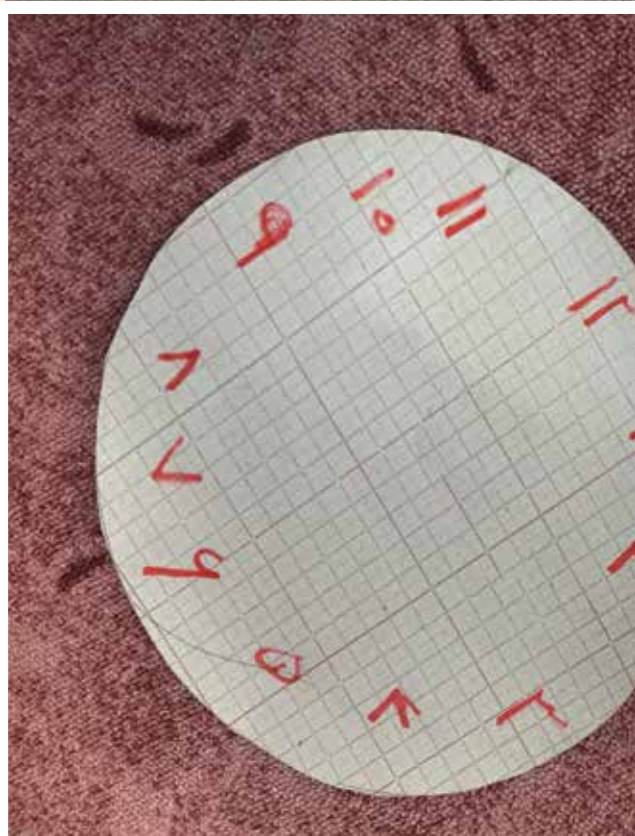
نحوه‌ی کارکرد درست ساعت‌ها نمایانگر کلیت یادگیری بچه‌ها بود؛ اما نیاز بود تا اهداف آموزشی به‌صورت

جزئی‌تر سنجیده شوند. مربی با نظارت بر روند انجام کار، اندازه‌گیری‌ها و موارد مربوط به محاسبات ریاضی کار را بررسی و در صورت نیاز ایرادها را به بچه‌ها گوشزد می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست تا کارشان را اصلاح کنند. میزان مشارکت دانش‌آموزان در این‌گونه فعالیت‌ها و شوروشوق آن‌ها برای پیشبرد کار، نشانگر روحیه‌ی مسئولیت‌پذیری، خودکفایی و خودباوری آن‌هاست. مربی نیز با نظارت بر کار بچه‌ها میزان توانایی‌شان در مهارت‌های دست‌ورزی و درست کردن کاردستی بررسی می‌کند.

پیشنهادهای

۱. بهتر است بقیه‌ی ساعت‌های ساخته‌شده در جاهای دیگر مدرسه مثل دفتر معاون، مدیر یا مکان‌های دیگر نصب شود تا بچه‌ها حس بهتری پیدا کنند. همچنین می‌شود ساعت داخل کلاس هر چند وقت یک بار با بقیه‌ی ساعت‌ها تعویض شود.

۲. بهتر است برای انتقال تجربه، هر گروه‌ی پروژه‌ی خودش را برای بقیه ارائه دهد و جنبه‌های علمی آن بررسی شود.



پروژه‌ی ساخت و تشکیل بوفه‌ی مدرسه

اهداف آموزشی

درس ریاضی: درک بهتر مباحث اندازه‌گیری، محیط، مساحت، درصد، حساب و کتاب و...
درس علوم: درک بهتر مباحث مواد، ساخت و دست‌ورزی و بالارفتن اعتمادبه‌نفس.

درس اجتماعی: درک بهتر مباحث مسئولیت‌پذیری، روابط اجتماعی، کمک به دیگران و انجام کار خیر، خودکفایی و خودباوری و پرورش مهارت کار گروهی و تعامل با دوستان و...
طراح: محمد سبحانی

شرح پروژه

در مدرسه، از ابتدای سال بوفه‌ای وجود نداشت و بچه‌ها از منزل تغذیه به مدرسه می‌آوردند. مربی با اولیا هماهنگ کرد که آن‌ها برای بچه‌ها تغذیه‌ی کمتری بگذارند تا آن‌ها جای خالی بوفه را بیشتر حس کنند. کم‌کم بچه‌ها احساس

گرسنگی کردند و خواستار حل این مشکل شدند. از این‌رو، مربی بچه‌ها را جمع کرد و از آن‌ها خواست تا نظرات خود را درباره‌ی این موضوع مطرح کنند.

هر کس پیشنهادی را مطرح کرد. یکی از بچه‌ها پیشنهاد داد تا هر روز هر کس که نیاز به تغذیه دارد، مبلغی را به مدرسه بیاورد و یک نفر مأمور خرید خوراکی برای بقیه شود.

فرد دیگری پیشنهاد داد که هر روز یکی از بچه‌ها برای همه‌ی دوستانش خوراکی بیاورد. نفر بعدی گفت که چرا خودمان بوفه درست نکنیم؟

پیشنهاد آخر به مذاق همه‌ی بچه‌ها و مربی کلاس خوش آمد و همه در فکر فرو رفتند. سؤالاتی ذهنشان را درگیر کرده بود؛ آیا می‌شود خودمان بوفه بسازیم؟ چگونه بوفه بسازیم؟ چه چیزی بفروشیم و چطور وسایلی را تهیه کنیم؟ و...

مربی از بچه‌ها خواست تا همه‌ی چیزهایی را که نیاز دارند بنویسند. بچه‌ها به گروه‌های پنج‌نفره تقسیم شدند و هر کس طرح خود را در گروه مطرح کرد. گروه‌ها طرح‌های خود را چکش‌کاری کردند و بعد دوباره جلسه تشکیل شد. قرار شد تا بهترین طرح رأی بیاورد.

طرح‌های جالبی بیان شد. (معلم به بچه‌ها گفته بود که شما نمی‌توانید از مصالح ساختمانی مانند آجر یا چیزهایی از این قبیل استفاده کنید).

طرح یکی از گروه‌ها این بود که میزی در گوشه‌ای از راهروی مدرسه گذاشته، اجناس تهیه و به قیمت فروخته شود.

یکی از گروه‌ها مطرح کرده بود که ما می‌توانیم با بطری‌های نوشابه، دیواری در زیرپله‌ی راهروی مدرسه درست کنیم و یک در و یک پنجره هم برای آن در نظر بگیریم تا اجناس را از آن پنجره بفروشیم.

گروهی هم پیشنهاد داده بود که با نکتارهای (آب‌میوه) یک‌نفره‌ای که بچه‌ها در اردو خورده بودند و مربی خواسته بود تا بسته‌ی آن را برای کاردستی نگه دارند، در گوشه‌ی راهرو یا زیرپله‌ی راهروی مدرسه دیواری بکشند، به‌طوری که یک در و یک پنجره برای فروش داشته باشد.

خلاصه با بحث و گفت‌وگو، طرح بسته‌های نکتار پذیرفته شد و رأی آورد. همه دست‌به‌دست هم دادند تا بتوانند این بسته‌ها را به یکدیگر بچسبانند. هر کدام از آن‌ها نقش آجر را ایفا می‌کرد. بچه‌ها چسب‌های گوناگون را امتحان کردند و در نهایت چسب «یک، دو، سه» را انتخاب کرده و از آن استفاده کردند.

در حین انجام کار، بچه‌ها به چالش‌هایی نیز برخورد کردند؛ مثلاً نیاز به متر داشتند تا اندازه‌ی دقیق مکان مشخص شده را داشته باشند. تعداد دقیق نکتارهای مورد نیاز را محاسبه کردند و معلم در اینجا به مفهوم مساحت و محیط نیز اشاره کرد.





آن‌ها را تهیه و تولید می‌کردند در مدرسه می‌فروختند. با نظرسنجی بچه‌ها ۲۰ درصد درآمد بوفه، خرج امور خیریه و مقداری از درآمد هم خرج اردوها و هزینه‌های جاری کلاس شد. مثلاً دانش‌آموزان برای کلاشان توپ، پرده و... خریدند یا کلاس خود را تزئین کردند. همه‌ی این هزینه‌ها را از درآمد بوفه پرداخت می‌کردند. برای این پروژه مسئول خرید و مسئول مالی هم داشتیم که همانند مسئول بوفه به‌صورت گردشی تغییر می‌کرد.

نکته: در این نوع طرح‌درس‌ها دانش‌آموزان می‌آموزند که ابزار اصلاتی ندارند و گاهی بدون امکانات و با تکیه بر روحیه‌ی «ما می‌توانیم»، می‌توانند به‌جای اینکه برای گرفتن وسیله از دیگران یا خرید وسیله‌ای تلاش کنند، در ساخت آن بکوشند و خود را درگیر تولید آن وسیله کنند. این امر موجب رشد و پیشرفت آن‌ها خواهد شد و علاوه بر این اعتمادبه‌نفس و همین‌طور خودباوری آن‌ها را نیز افزایش می‌دهد. خوب است تا دانش‌آموزان قبل از درگیر شدن با پروژه‌ی ساخت، لزوم ساخت آن را درک کنند و این‌گونه نباشد که با اصرار مربی و معلم درگیر ساخت یک وسیله شوند. این امر موجب می‌شود تا دانش‌آموزان هم بهتر دل به کار بدهند و ضمن اینکه کارشان را دقیق‌تر انجام می‌دهند بدانند دلیل انجام آن چیست.

بعد از دیوارچینی و گذاشتن در و پنجره، چالش بعدی سبک‌بودن سازه یا همان دیوار ساخته‌شده بود. بچه‌ها با ارائه‌ی پیشنهادهای متعدد سعی کردند این مشکل را حل کنند تا دیوارشان سقوط نکند. این دیوار کاذب را با چسب از بالا و پایین محکم کردند و تلاش کردند کمی آن را سنگین کنند و از داخل پایه‌های آن را با گذاشتن و چسباندن چند تکه چوب محکم، کمی مستحکم‌تر کنند. داخل بوفه کمی تاریک بود. بچه‌ها با کمک معلم لامپی را در بوفه نصب و داخل بوفه را مرتب کردند و چیدند. نوبت به خوراکی‌ها رسید. باز هم مربی از بچه‌ها خواست تا پیشنهادهای خودشان را بدهند. یکی از پیشنهادها خرید از فروشگاه بود. پیشنهاد بعدی درست کردن برخی از خوراکی‌ها توسط اولیا در منزل و پیشنهاد بعدی تهیه‌ی مواد اولیه و درست کردن برخی از مواد خوراکی مانند ژله، الویه، نان و پنیر و خوراکی‌های سالم دیگر توسط خود بچه‌ها بود. معلم از این پیشنهاد استقبال کرد. مواد اولیه تهیه شد و گروه‌های مختلف خوراکی‌های گوناگونی را تهیه کردند و در بوفه می‌فروختند.

مسئولان بوفه ثابت نبودند. این مسئولیت به‌صورت گردشی تغییر می‌کرد، به‌طوری که همه‌ی بچه‌ها بوفه‌داری را تجربه کردند. گروه‌های متعدد هم هر روز ایده‌های جدیدی می‌دادند و خوراکی‌های متنوعی را مانند دمنوش به و سیب که خودشان

شاداب سازی

کلاسی درسی

فرایندهای ذهنی که شکل دهنده‌ی فعالیت‌های ذهنی سازمان یافته‌اند، «توجه» می‌گویند. از نظر معلم نیز توجه یعنی «تجلی اراده‌های فعال یا ادراک آگاهانه‌ی محرک حسی».

توجه بر دو نوع است:

الف) واکنش ابتدایی: مانند وقتی که سر را به طرف صدا بر می‌گردانیم.

ب) توجه ارادی و ادامه‌دار: مانند عملی اجتماعی که دانش‌آموز از خود بروز می‌دهد.

توجه کردن یک انتخاب است، نه استعدادی که برخی از آن بهره‌مند هستند و برخی بی‌بهره. توجه کردن محصول رفتار و اعمال دیگران نیست، بلکه عبارت است از اینکه خودمان را مقید کنیم به سخنان دیگران خوب گوش دهیم و پدیده‌های اطرافمان را خوب ببینیم.

راهنمای جلب توجه

آیا شما هر روز، برای شروع درس، یک نوع رفتار را از خود نشان می‌دهید؟ اگر تا به حال چنین بوده است، از این پس در رفتار خود تجدیدنظر کنید. روان‌شناسان معتقدند یکی از راه‌های جلب توجه ارائه‌ی محرک‌های بدیع و نامعمول است. برای جلب توجه فراگیرندگان روش‌های متعددی به

عکاس: ثریا ابراهیمی



محمدحسن بهروزیان

استاد بازنشسته‌ی دانشگاه فرهنگیان



اگر فضای آموزشی با نشاط و شادی همراه شود، یادگیری به شیوه‌ی مطلوب‌تری انجام می‌گیرد. کلاس مفرح، گذشته از بهره‌وری بیشتر برای دانش‌آموزان، برای معلم نیز دل‌نشین‌تر و راحت‌تر است. هرچه دانش‌آموزان در کلاس درس احساس بهتری داشته باشند، استعدادهای بالقوه‌شان شکوفاتر می‌شود و در نتیجه روند فعالیت‌های یاددهی-یادگیری به شیوه‌ای اصولی‌تر و منطقی‌تر دنبال می‌شود. به همین منظور در روش‌های نوین تدریس به فعال‌سازی هوش هیجانی در راستای شاداب‌سازی روحیه‌ی فراگیرندگان توجه خاصی شده است. این نوشته تلاش می‌کند روش‌هایی کاربردی برای شاداب‌سازی کلاس درس ارائه دهد.

کلیدواژه‌ها: سازمان‌دهی فضای یادگیری، فنون جلب توجه، انجام رفتارهای غیرمعمول، به‌کارگیری روش سؤال‌محور

سازمان‌دهی فضای یادگیری

فضای یادگیری را می‌توان عامل مهمی در شاداب‌سازی کلاس به حساب آورد. سازمان‌دهی این فضا به عواملی بستگی دارد که عبارت‌اند از:

الف) متناسب بودن با هدف‌های درس؛

ب) متناسب بودن با هدف‌های روش تدریس پیشنهادی؛

ج) متناسب بودن با ویژگی‌های دانش‌آموزان.

جلب توجه در کلاس و همچنین روش تدریس مناسب در شاداب‌سازی نقش مهمی ایفا می‌کند. در این باره توضیح می‌دهیم:

جلب توجه

در علم روان‌شناسی معمولاً به جهت‌دار بودن و انتخاب

آیند پژوهی

پهمن‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

کار گرفته می‌شوند. در اینجا به چند شیوه‌ی جلب توجه اشاره می‌کنیم:

۱. آغاز صحبت با کلمات انتظاری

- معلم می‌تواند سخن خود را با چنین کلماتی شروع کند:
- بچه‌ها باور نمی‌کنید امروز چه اتفاقی افتاد... .
 - بچه‌ها شنیده‌اید که... .
 - راستی می‌دانید امروز چرا دیر آمدم
 - چرا امروز این اسم‌ها را برای گروه‌های شما انتخاب کرده‌ام...

۲. انجام رفتارهای غیرمنتظره (نامعمول)

در آغاز برخی جلسات درس معلم می‌تواند رفتارهای غیرمنتظره‌ای از خویش نشان دهد. این رفتارها باعث جلب توجه دانش‌آموزان خواهند شد. مثلاً معلم پس از ورود به کلاس با همه‌ی دانش‌آموزان دست بدهد. (ایجاد دوستی و علاقه باعث جلب توجه می‌شود). یا معلم چند تانیه بدون اینکه حرفی بزند، در کلاس قدم بزند (انتظار باعث جلب توجه می‌شود. البته سعی کنید انتظار آن‌ها زیاد طول نکشد؛ چون ممکن است کلاس با هرج‌ومرج روبه‌رو شود) یا معلم به همه‌ی بچه‌ها شیرینی بدهد یا اینکه یک لطیفه‌ی آموزنده یا داستان کوتاه تعریف کند.

انجام رفتارهای غیر منتظره می‌تواند به شکل‌های متعدد صورت بگیرد:

الف) دیداری و از طریق تخته‌سیاه

- از دو سمت شروع به نوشتن کنید.
- عنوان درس را از سمت چپ تخته سیاه بنویسید.
- عنوان درس را وارونه بنویسید.
- کلمات عنوان درس را در هم بریزید.
- عبارات غیر معمول بنویسید.
- تخته را خط‌خطی کنید.
- وانمود کنید که روی تخته می‌نویسید (به شکل نمایش ایمانی یا پانتومیم).
- از پایین به بالای تخته بنویسید.
- تمام کلمات را به‌صورت بدون نقطه بنویسید.
- املاي کلمات را اشتباه بنویسید.
- تمام کلمات را به صورت حروف جدا بنویسید.

ب) گفتاری و از طریق بیان

کلمات و عبارات غیرمعمول

- مو بلندها بیشتر دقت کنند.
- پیرمردها بیشتر دقت کنند.
- از این لحظه به بعد خود را خلاق کنید.
- از این لحظه به بعد فقط با گوش کردن نمی‌توانید حرف‌هایم را متوجه شوید.

۳. تغییر محرک

در هنگام تدریس محرک‌های گوناگونی نقش‌آفرینی می‌کنند. برخی از این محرک‌ها عبارت‌اند از:

الف) صدای معلم (عادی، موزون، خفیف، مقطع و بریده‌بریده)

ب) محرک‌های دیداری (مثل پوستر یا شکل اشیا)

ج) تخته‌ی کلاس

د) مطالب مکتوب در کتاب درس

ه) صدای ضبط‌صوتی که موضوع درس را بیان کند. (توسط یک دانش‌آموز، چند دانش‌آموز یا خود معلم)

و) محرک صدای رادیو

استفاده‌ی طولانی از هر کدام از این محرک‌ها باعث خستگی و البته بی‌توجهی دانش‌آموزان خواهد شد. بنابراین معلم باید محرک‌ها را تغییر دهد و ایجاد تنوع کند.

۴. تأکید

افزایش یا کاهش شدت محرک‌ها، هر دو به تأکید بر یک مفهوم یا پدیده منجر می‌شوند. مثلاً شدت یک صدا، شدت رنگ یا شدت نور که همواره باعث جلب توجه می‌شود. کاهش در موارد یادشده نیز می‌تواند باعث جلب توجه شود.





۵. تکرار

تکرار معمولاً، اجتناب از یک محرک را مشکل‌تر می‌سازد. محرکی که چندین بار تکرار شده باشد از محرکی با همان درجه با تکرار کمتر، در نظام ذهنی شنوندگان سریع‌تر و بهتر وارد می‌شود. در تبلیغات بازرگانی صدا و سیما و روزنامه‌ها نیز به‌شدت از راهبرد تکرار استفاده می‌شود. تکرار تبلیغ یک کالا رفته‌رفته باعث رونق بازار آن کالا خواهد شد. بنابراین، معلمان نیز باید از این راهبرد سود ببرند. نکات کلیدی و مهم درس‌ها را از زبان خود یا دانش‌آموزان تکرار کنند تا توجه دانش‌آموزان را به آن‌ها جلب کنند و درجه‌ی اهمیت آن را به دانش‌آموزان نشان دهند.

۶. حفظ ارتباط غیر کلامی با همه‌ی دانش‌آموزان

کاهش بحث کلامی و ایجاد ارتباط عاطفی با دانش‌آموزان متضمن شکل‌گیری یادگیری پایدار است. نشانه‌های غیر کلامی نقش اساسی در این راستا ایفا می‌کنند و می‌توانند «جایگزین» پیام‌های کلامی شوند؛ مثلاً به‌جای گفتن «بله سر را پایین بیاورید» این نشانه‌ها همچنین می‌توانند پیام‌های کلامی را «تقویت» کنند؛ مثلاً همراه گفتن «خدا حافظ» دست خود را هم تکان بدهیم. حرکات اعضای بدن، دست، سر و ژست‌های چهره و چشم، برای حفظ ارتباط غیر کلامی بسیار کمک‌کننده‌اند.

۷. از بین بردن موانع جلب توجه

برخی از این موانع عبارت‌اند از:

- کاهش صداها یا مزاحم؛ ● جدا کردن بچه‌های شلوغ از همدیگر؛ ● دور کردن اشیای مزاحم مثل کاپشن و دستکش و کیف از روی میزها؛ ● تنظیم سرما و گرمای مناسب کلاس.

۸. تأکید بر فعالیت‌های عملی

واگذاری مسئولیت در کار کارگاهی یا اصلاح فعالیت‌های یکدیگر نمونه‌ای از این فعالیت‌های عملی به شمار می‌آیند.

۹. پرسشی

سؤال‌های مناسب توجه فراگیران را به‌شدت به‌سوی خود جلب می‌کند.

الف) اصول حاکم بر تعلیم و تربیت سؤال‌محور

- دانش‌آموز نباید از لذت سؤال کردن محروم شود.
- سؤال کردن را باید به‌عنوان انرژی مبرک و آزاد نشده قلمداد کرد.
- برای نادانسته‌های دانش‌آموزان مانند دانسته‌های او باید ارزش و اهمیت قائل شد.
- باید به دانش‌آموزان کمک کرد تا هر دانستنی را پلکان برای صعود به مرحله‌ای عمیق‌تر و گسترده‌تر برسانند.
- باید از دانش‌آموز خواست آنچه را نمی‌داند آشکار سازد تا برای یادگیری او از آن‌ها استفاده شود.



ب) شیوه‌های عملی حاکم ساختن تعلیم و تربیت سؤال محور

- برنامه‌ی درسی به‌طور کامل از پیش تعیین شده و استاندارد و یکنواخت نباشد تا در درس‌های متعدد به تناسب پرسش‌های دانش‌آموزان روند تدریس جهت بگیرد و به او حق انتخاب داده شود.
- معلم با شیوه‌های گوناگون کنجکاوی، احساس نیاز، علاقه و انگیزه‌ی یادگیری مباحث را به گونه‌ای در دانش‌آموز ایجاد کند که او با مطالب ارتباط عاطفی برقرار کند و بتواند خودش سؤال کند و درس برایش معنادار و لذت‌بخش باشد.
- آگاهانه و به‌عمد فرصت‌هایی فراهم شود تا دانش‌آموزان به آنچه آموزش داده شده‌اند، بیندیشند که باید معلم از بمباران اطلاعات باز ایستد.
- فرصت هرچه بیشتر برای دانش‌آموزان به‌منظور ارتباط با محیط پیرامون خود ایجاد شود.
- عادت به پرسش کردن تقویت شود؛ به این منظور معلم باید به‌طور صریح از پاسخ‌دادن به سؤالاتی که جوابشان را نمی‌داند اجتناب و حتی در بعضی موارد به‌طور مصنوعی وانمود به ندانستن کند.
- پرسش‌هایی فراتر از محتوای تدریس، بعد از درس، طرح شود تا دانش‌آموز بفهمد دانستنی‌های مربوط به آن موضوع تمام نشده است و مطلب ادامه دارد.
- در ارزشیابی هم از دانسته‌ها و هم از آموخته‌های سلیبی آنان سؤال شود تا هم اهمیت موضوع تدریس مشخص شود و هم معلم دریابد در سوق دادن دانش‌آموزان به مسیر یادگیری پویا تا چه اندازه موفق بوده است.
- فرصت‌هایی برای دانش‌آموزان فراهم شود تا درباره‌ی سؤال‌های خود با یکدیگر مشورت کنند.

روش تدریس اکتشافی

روش تدریس اکتشافی یکی دیگر از شیوه‌های مناسب برای ایجاد انگیزه‌ی بیشتر در راستای فعال ساختن فراگیران و در نتیجه، شاداب‌سازی فضای آموزشی حین تدریس است که در مقایسه با روش اکتسابی می‌تواند فرایند آموزش را بهبود بخشد. روش تدریس اکتشافی با توجه به موضوع درس و ویژگی‌های دانش‌آموزان تابع مراحل متفاوتی است.

یادگیری از طریق روش تدریس اکتشافی بدین گونه است که فراگیران تشویق می‌شوند تا موضوع درسی را که قرار است بیاموزند، خودشان کشف و برای آن راه‌حل صحیح را پیدا کنند.

سطوح مختلف در به‌کارگیری روش تدریس اکتشافی در قیاس با روش تدریس اکتسابی

مسئله (سؤال)	روش حل مسئله	حل مسئله
معلم	معلم	دانش‌آموز
معلم	دانش‌آموز	دانش‌آموز
دانش‌آموز	دانش‌آموز	دانش‌آموز
دانش‌آموز	معلم	معلم



بازی خوانداری

قلمداد می‌شود (نیمل و همکاران، ۲۰۲۰). با توجه به موارد مذکور، طرحی خلاقانه در قالب یک بازی خوانداری مستمر ارائه و قرار بر این شد که در پایان اجرای آن، جشنواره‌ی علمی ارزشیابی چندبعدی به نام «بشارت» برگزار شود. در اینجا مراد از عبارت ارزشیابی چندبعدی، توجه هم‌زمان به عملکرد یادگیری و آموزش بود. کلمه‌ی بشارت نیز از حروف اول کلمات «بازی، شفافیت، ارزشیابی، رغبت و تفکر» تشکیل شده و نماد توجه به هماهنگی فرایند آموزش خواندن با طبیعت فراگیرندگان است.

شیوه‌ی اجرا

با ابلاغ مدیر مدرسه اعضای کمیته‌ی فنی طرح با ترکیب معاون آموزشی، معاون پرورشی و نماینده‌ی معلمان تشکیل شد. وظیفه‌ی این کمیته بررسی کیفیت اجرای طرح و پایش طرح با استفاده از نظر شورای معلمان بود. کمیته‌ی فنی، محتوای بازی خوانداری را بر اساس تجربه‌های مرتبط با موضوع اولویت‌بندی مؤلفه‌های مهارت خوانداری در مناطق دوزبانه، به شرح ذیل اعلام کرد:

پایه‌ی اول: سرعت و مهارت صحت در خواندن با صدا از محتوای کتاب فارسی پایه‌ی اول ابتدایی؛ در اینجا مراد از صحت خواندن با صدا خواندن صحیح کلمات، اضافه‌نکردن حرف یا کلمه در متن ارائه‌شده و رعایت زمان جمله در هنگام خواندن است.

پایه‌ی دوم: سرعت و مهارت صحت خواندن با صدا و تشخیص غلط املائی از محتوای کتاب فارسی پایه‌ی دوم ابتدایی؛ در اینجا دانش آموز باید علاوه بر رعایت موارد خواسته‌شده در پایه‌ی قبلی، سه غلط املائی را در متن تشخیص دهد.

پایه‌ی سوم: سرعت و مهارت صحت خواندن با صدا و شناخت مترادف از محتوای کتاب فارسی پایه‌ی سوم ابتدایی؛ در اینجا دانش آموز باید علاوه بر رعایت موارد خواسته‌شده در پایه‌ی قبلی، مترادف سه واژه‌ی مشخص شده در متن را بگوید.

نکته‌ی گفتنی در محتوای این بازی آن است که با توجه به میانگین سرعت خواندن دانش‌آموزان دوزبانه، برای یک متن سه‌خطی و تعداد واژه‌های مشخص با اندازه‌ی قلم یکسان و همچنین رعایت سرعت پاسخ‌دهی فراگیرندگان در سبک‌های یادگیری تکانشی و تأملی و سایر موارد خواسته‌شده در هر پایه، حداکثر زمان موردقبول شصت ثانیه تعیین شده است که به‌ازای هر ثانیه‌ی اضافی یک امتیاز منفی و به‌ازای هر ثانیه کمتر از رکورد، یک امتیاز مثبت تعلق می‌گیرد. مبنای این تصمیم تجربه‌ی همکاران در ثبت میانگین زمان سرعت خواندن متن‌هایی با مشخصات مذکور، در سه‌ماهه‌ی اول سال، در بین دانش‌آموزان همگن با عملکرد متوسط است. در ضمن هدف از اضافه‌کردن چاشنی سرعت خواندن، القای حس هیجان بازی و مسابقه است. سایر موارد خواسته‌شده در محتوای بازی، در بطن خود، ویژگی افزایش هیجان بازی را نیز دارند.

مجید نیسی

مدرس دانشگاه فرهنگیان و

معاون پرورشی مدرسه‌ی مرصاد، استان

خوزستان، شهر شاور



آموزش خواندن، به‌عنوان کلید یادگیری در بستر «طرح ارگانیزم آموزشی»، متناسب با طبیعت فراگیرندگان تسهیل و محقق می‌شود. این مقاله به بیان تجربه‌ی آموزش مهارت خوانداری در تاروپود نیاز طبیعی کودکان یعنی بازی می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: خواندن، آموزش، یادگیری، خوانداری، بازی.

مقدمه

تقویت توانش‌های خواندن و درک مطلب کلید همه‌ی یادگیری‌هاست (احمدی و اعتمادی، ۱۳۹۱). با وجود آگاهی از اهمیت فرایند خواندن در پیشرفت تحصیلی و سایر جنبه‌های زندگی، نتایج مطالعات پرلز نشان می‌دهد وضعیت سواد خواندن دانش‌آموزان ایرانی در مقایسه با دانش‌آموزان سایر کشورها هنوز در حد مطلوبی نیست (قائد امینی، کیامنش و قربانی، ۱۳۹۳). علاوه بر این، وضعیت توانایی خواندن دانش‌آموزان دوزبانه نیز نسبت به دانش‌آموزان تک‌زبانه پایین‌تر است (نتن و همکاران، ۲۰۱۱). با توجه به این موارد، برای دبستان دوزبانه‌ای که بنده در آن مشغول بودم، به‌دلیل تراکم بالای جمعیت دانش‌آموزان دوزبانه، این امر چالش بزرگی به حساب می‌آمد. از این‌رو، ضرورت ارائه‌ی طرحی متناسب با طبیعت فراگیرندگان، برای آموزش مهارت خوانداری آن‌ها بیش‌ازپیش احساس می‌شد. به‌منظور رویارویی با این مسئله تمهیداتی را بررسی کردیم که زمینه‌ساز یادگیری بانشاط در این مهارت دانش‌آموزان باشد.

راه‌حل مناسب این مسئله را در دوره‌ی ابتدایی، در ابزار نام‌آشنایی به نام بازی یافتیم؛ چراکه نیاز پیچیده کودکان به بازی از راهبردهای اصلی آموزش و یادگیری در دوران ابتدایی

آموزشی

پنجم‌ماه
دوره‌ی بیست‌وششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

گردونه را می‌چرخاند و قرعه‌ی خود را به مجری می‌دهد. مجری و دانش آموز رو به حضار می‌ایستند و کاربر شماره‌ی قرعه را نشان می‌دهد. سپس مجری گوشه‌ی ضدا را بر گوشه‌های دانش آموز می‌گذارد تا از صدای پاسخ‌های منفعلانه‌ی سایر دانش آموزان جلوگیری شود. کاربر پرده‌نگار (پاورپوینت) هم‌شماره‌ی قرعه را آماده و روی پرده به نمایش می‌گذارد. دانش آموز متن را با شرایط خواسته‌شده می‌خواند و ارزیابان به ثبت وقایع می‌پردازند. سایر دانش آموزان حاضر به همین منوال ادامه می‌دهند تا بازی به اتمام برسد. ناگفته نماند دانش آموزان قبل از برگزاری مسابقه‌ی نهایی فرصت تجربه‌ی این روند بازی را دارند. کمیته‌ی فنی موظف است، بعد از پایان مسابقه، حداکثر ظرف سه روز با بازبینی دوباره‌ی فیلم‌ها و با توجه به ملاک‌ها برندگان بازی را معرفی و مراسم پایانی اهدای جوایز را با حضور مسئولان، اولیا و مربیان برگزار کند.

در طول سال تحصیلی، معلمان موظف‌اند دانش آموزان کلاس خود را با توجه به عملکردشان در درس خوانداری، تا سه روز قبل از شروع جشنواره‌ی نهایی، به سه گروه قوی، متوسط و نیاز به تلاش بیشتر تقسیم کنند. برای جلوگیری از برچسب خوردن، دانش آموزان به ترتیب عملکردشان به گروه‌های یک و دو و سه نام‌گذاری می‌شوند. به معلمان تأکید شده است که دلیل این گروه‌بندی را به تلاش دانش آموز در تسلط به مهارت خوانداری نسبت دهند و اعلام کنند که روند صعود و نزول هر یک از دانش آموزان تا آخرین روز برای راه‌یابی به گروه بالاتر باز است.

در مسابقه‌ی نهایی، گروه‌های پنج‌نفره‌ی شبیه به هم، به شکل زوج، و از دو کلاس مختلف از پایه‌های اول تا سوم ابتدایی یک‌به‌یک در محل اجرای برنامه حاضر می‌شوند و در بازی ارزشیابی چندبعدی خوانداری شرکت می‌کنند. مجری برنامه که از معلمان هم‌پایه‌ی مدرسه است با روحیه‌ای شاد اجرا را بر عهده می‌گیرد. در سالن جشنواره و در بین حضار، مدیر و معاون آموزشی مدرسه بدون جلب‌توجه با در دست داشتن برگه‌های مخصوص به ارزیابی شرکت‌کنندگان می‌پردازند. این برگه‌ها رفتارهای موردانتظار هر پایه را می‌سنجند. نماینده‌ی انجمن اولیا و مربیان نیز در جلسه حاضر است تا شاهد روند برگزاری جشنواره باشد. همه‌ی رویداد مذکور برای پایش، نظارت و ارزیابی دقیق‌تر فیلم‌برداری می‌شود.

با توجه به جدول زمانی و در طول اجرای جشنواره‌ی نهایی، عوامل حوزه‌ی پرورشی مدرسه، یعنی مربی سلامت و معلم تربیت‌بدنی و همیار معلمان، مدیریت کلاس معلم مجری و رسیدگی به بقیه‌ی دانش آموزان از کلاس معلمانی که همراه گروه شرکت‌کننده‌ی خود در جشنواره حضور دارند، به عهده می‌گیرند تا معلمان هم‌پایه و دانش آموزان از فرصت یادگیری و تجربه‌ی جمعی در حوزه‌ی خوانداری بهره‌مند شوند. برای در نظر گرفتن طبیعت فراگیرندگان، چیدمان فضای محل برگزاری، با توجه به ویژگی‌های سنی دوره‌ی ابتدایی، به شکلی شاد و جذاب آماده می‌شود. دانش آموز با تشویق و راهنمایی مجری و با توجه به زمان در نظر گرفته‌شده به موارد خواسته‌شده پاسخ می‌دهد.

در طراحی این بازی از فناوری و وسایل دیگر با خاصیت تحرک‌بخشی حس‌های چندگانه بهره برده می‌شود. همچنین برای هیجان و نشاط بیشتر، فرایند قرعه‌کشی با گردونه انجام می‌پذیرد. با در نظر گرفتن محتوای هر پایه و طرح پرسش در قالب یک بازی شاد و جذاب، قرعه‌های هر پایه با درجه‌ی دشواری یکسان تهیه و طرح می‌شوند. این شرایط محتوایی با جلوه‌های ویژه و رنگ‌های شاد و متناسب با دوره‌ی ابتدایی به شکل پرده‌نگار طراحی می‌شود و بعد از مشخص شدن شماره‌ی قرعه، کاربر سیستم پرده‌نگار هم‌شماره‌ی آن را روی پرده ارائه می‌دهد. مجری برای شروع بازی از دانش آموزان حاضر به شکل داوطلبانه می‌خواهد که پیش‌قدم شوند. دانش آموز داوطلب روی صحنه می‌رود و با تشویق سایر شرکت‌کنندگان

نتیجه

قبلی آمال مدیریت آموزشی در وجود آموزش و یادگیری اثربخش و جذاب خلاصه می‌شود. غایت و مقصد مذکور بدون توجه به طبیعت فراگیرندگان میسر نمی‌شود. در تجربه‌ی بازی خوانداری با تعیین اولویت و در نظر گرفتن طبیعت مخاطبان بر این بازی به مدت سه سال تحصیلی، به شکل مرتب، اجرا شد و مورد پایش قرار گرفت. پیشنهاد می‌شود با توجه به اهمیت مهارت خوانداری، این تجربه با در نظر گرفتن ظرفیت طرح بوم، به شکل وسیع‌تری در مدرسه‌ها برنامه‌ریزی و اجرا شود.

روز جهانی کاغذتایی

مراحل ساخت گل لاله به روش کاغذتایی



۱



به دو کاغذ مربع شکل به ابعاد ۱۰×۱۰ و ۱۵×۱۵ نیاز داریم. (در اینجا از کاغذ یک رو رنگی استفاده شده است.)

۲



برای ساخت گلبرگ، کاغذ کوچک تر را از سمت بدون رنگ، از وسط و از روی یک قطر مربع، به سمت داخل طوری تا می زنیم که تبدیل به مثلث رنگی شود.

۳



سپس کاغذ را باز می کنیم و دوباره از وسط و از روی قطر دیگر مربع، به سمت داخل تا می زنیم تا تبدیل به مثلث رنگی شود.

۴



گوشه های مثلث را به سمت بالا تا می زنیم، به نحوی که گوشه ها از خط تایی وسط فاصله داشته باشند.

آزاده فرزادپور



آموزگار پایه ی ششم ابتدایی، استان خراسان شمالی

روز جهانی کاغذتایی هر ساله، در ۱۱ نوامبر مصادف با ۲۰ آبان، جشن گرفته می شود. این روز برای پاسداشت این هنر باستانی ژاپنی نام گذاری شده است. هنری که اشکال پیچیده و عجیب را از میان یک کاغذ مربعی شکل و تنها با تازدن خلق می کند. منشأ این نام گذاری و بنیان گذار آن هنوز ناشناخته است.

درنای کاغذی؛ نماد کاغذتایی

درنای کاغذی که نماد بین المللی صلح است، نماد کاغذتایی نیز هست.

کاغذتایی بر اساس گسترش صلح و دوستی بین تمام ملت ها رواج پیدا کرده است. معمولاً کسانی که در این زمینه فعالیت می کنند انسان های صلح جویی هستند. این هنر به شدت این حس را تقویت می کند. دلیل اینکه درنای کاغذی نماد کاغذتایی قرار گرفته، واقعه ای است که بر طبق یک افسانه ی ژاپنی در این کشور رخ داده است. در افسانه های ژاپن، هر کس هزار درنای کاغذی بسازد، یک آرزویش برآورده می شود. از این رو، در این کشور رسم است برای بیماران هزار درنا بسازند.

ساداکو ساساکی دختری ژاپنی متولد هفتم ژانویه ۱۹۴۳ در هیروشیما بود. او در دوسالگی در معرض تشعشعات بمب اتمی موسوم به «پسرک» قرار گرفت که توسط نیروی هوایی ایالات متحده آمریکا به روی هیروشیما انداخته شده بود. از آن زمان دخترک مبتلا به سرطان خون شده بود و هر سال آثار این بیماری بیش از سال قبل در او پیدا می شد.

یک روز، یکی از دوستان نزدیک او به نام «چی زوکو هاماموتو» برای او افسانه ی هزار درنای کاغذی را تعریف کرد؛ افسانه ای ژاپنی که بر اساس آن، اگر شخص بیماری هزار درنای کاغذی بسازد، خداوند آرزویش را برآورده می کند و بیماری اش را شفا می دهد. ساداکو در حالی در ۱۲ سالگی چشم از جهان فرو بست که فقط توانسته بود ۶۴۴ درنا بسازد؛ اما این پایان رؤیای او نبود. هم کلاسی هایش ۳۵۶ درنای کاغذی دیگر ساختند تا تعداد درناها به هزار رسید. سپس همه ی درناها را به همراه ساداکو به خاک سپردند. امروزه با توجه به علاقه ی ساداکو به ایجاد صلح، درناهای کاغذی او به عنوان «نماد بین المللی صلح» در دنیا شناخته می شوند.

آیندازی

پنجمین ماه
دوره ی بیست و ششم
شماره ی ۵ | ۱۴۰۱

۲۲

۱۰



کاغذ را از وسط تا می‌زنیم، به نحوی که دو گوشه‌ی بالا و پایین کاغذ روی هم قرار بگیرند.

۵



گوشه‌های بیرونی کار را به سمت داخل و پشت کار تا می‌زنیم، گلبرگ ما آماده است.

۱۱



از روی خط تایی عمودی وسط، کاغذ را تا می‌زنیم.

۶



برای ساخت ساقه و برگ از کاغذ بزرگ‌تر استفاده می‌کنیم. کاغذ را از سمت بدون رنگ آن و از وسط به سمت داخل طوری تا می‌زنیم که مثلث رنگی ساخته شود.

۱۲



کاغذ را 180° درجه به سمت بالا بچرخانید و کاغذ قسمت داخل را کمی به سمت بیرون بکشید و تایی پایین را محکم کنید. ساقه و برگ ما آماده است.

۷



تایی مرحله‌ی قبل را باز می‌کنیم و کاغذ را به صورت لوزی روی میز کار می‌گذاریم و دو گوشه‌ی کاغذ را با تازدن به خط تایی وسط می‌رسانیم.

۱۳



قسمت پایین گلبرگ را با قیچی کمی برش دهید.

۸



دو گوشه‌ی قسمت پایین کاغذ را هم مانند مرحله‌ی قبل به سمت خط تایی وسط تا می‌زنیم.

۱۴



قسمت بریده شده‌ی گلبرگ را داخل ساقه قرار دهید. اکنون گل لاله‌ی ما آماده است.

۹



از قسمت بالای کاغذ دو گوشه‌ی کاغذ را به سمت خط تایی وسط تا می‌زنیم.

آقای شمس (هویت ملی)

مرتضی شمس آبادی
آموزگار و نویسنده



بیا اول با بچه‌ها صحبت
کنیم، ببینیم خودشون چه
فکرهایی دارن.



در پویش تازه‌ای، دعوت کردن برای جشن
انقلاب اسلامی امسال، مدرسه‌ها پرچم‌های
خلافتانه بسازن و در مراسم شرکت کنن. به
بهترین طرح، ایده و مدرسه جایزه هم می‌دن.



خوبه ازشون در مورد مفهوم
پرچم خودمون بیرسم

اینکه رنگ سرخش نماد
خون شهدا و دفاع از میهن
و ... است.

رنگ سفید یعنی
صلح و دوستی.

بچه‌ها درباره‌ی پرچم
کشورمون چی‌امی دونید؟

سبز
یعنی آبادانی و ...



آیندازی

پهمن‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

چون تو همه‌ی مسابقه‌های ورزشی پرچم کشور برنده رو بالا می‌بری.
چون روی تمام محصولات ساخته‌شده در اون کشور عکس پرچمش هست.
به خاطر اینکه نماد کشوره و همه‌ی دنیا هر کشوری رو با پرچمش می‌شناسن.
چون پشت سر پرچم هر کشوری داستان اون کشور رو می‌شه دید؛ مثل پرچم
خودمون و معنی رنگ‌ها و نمادهایی که داره.

خوبه. حالا بگید پرچم یه
کشور چرا این قدر مهمه؟

پس وقتی به پرچم
احترام می‌داریم، در
واقع داریم به مردم
کشورمون و خودمون
احترام می‌داریم؟

دقیقاً

معلومه...

برای جشن انقلاب اسلامی
امسال یه مسابقه بین
مدرسه‌هاست، برای شرکت
در جشن و طراحی یه پرچم
قشنگ. دوست دارید توی این
مسابقه شرکت کنید و برانش
ایده بدید؟

خیلی عالی‌ه بچه‌ها! منم به حرفه‌اتون
یه چیزی اضافه کنم؟ پرچم یه کشور
هویت ملی مردم اون کشوره. پرچم نماد
مردم کشوره، برای همین هم پرچم‌ها
علی‌رغم عوض شدن حکومت‌ها در طول
تاریخ تغییرات زیادی نداشتند.

آقای شمس!
تو مسابقه‌ی
جشن انقلاب
اول شدیم!

«چند روز بعد...»

آیندازی

پنجمین ماه

دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

۲۵

کشور و میهن

عطیه میری

آموزگار پایه سوم ابتدایی

استان لرستان، شهر بروجرد



و مهربانی که برای دفاع از کشور عزیزمان جان خودشان را فدا کردند. رنگ قرمز پرچم به احترام این افراد فداکار و مهربان قرار داده شده است. بچه‌های گلم، شهیدان کسانی بودند که وقتی دیدند ایران در خطر است و مردم در برابر دشمن بی‌دفاع‌اند، خانه و خانواده و همسر و فرزندان خودشان را رها کردند و از خوشی‌های خودشان گذشتند تا به کمک مردم بروند. آن‌ها در برابر دشمنان ایستادند و جنگیدند. راستی، بچه‌های نازنینم، آیا می‌دانید هر کشوری سرود مخصوص به خودش را دارد که برای مردمان آن کشور بسیار بالارزش و مقدس است؟» همه با شادی جواب دادند: «آره خانم معلم، بلدییم. ما هم سرود داریم و کامل حفظش هستییم.» با لیخنه گفتیم: «خب، حالا که همه بلدید و می‌دانید که ما هم سرود بسیار زیبا و افتخارآفرینی داریم، از شما می‌خواهم به احترام سرود ملی کشورمان ایران از جا بلند شوید و بایستید.» سرود ملی را با ضبطی که در کلاس بود، پخش کردم. همه‌ی دانش‌آموزان با نشاط و خوش حالی ایستادند و پرچم‌ها را در هوا تکان دادند و زمزمه کردند: سر زد از افق، مهر خاوران ...

چه حس جالب و عجیبی بود دیدن فرزندان آینده‌ساز ایران که این چنین عاشقانه سرود می‌خواندند و برای ایران شادی می‌کردند. بعد از سرود ملی، وقتی نظم کلاس مجدد برقرار شد، صحبت‌هایم را ادامه دادم: «پسران گل من، می‌دانید شما آینده‌سازان ایرانید و می‌توانید برای همه الگو باشید، اما قبل از هر چیزی باید برای خودتان یک الگوی خوب انتخاب کنید. آیا دوست دارید شما را با کسانی آشنا کنم که عاشق ایران بودند و بهترین الگو برای شما هستند؟» همگی با اشتیاق بله گفتند و این چنین بود

اوایل بهمن ماه بود. طبق روال هر هفته، شنبه‌ها کلاس با رنگ فارسی شروع می‌شد. قرار بود «ایران آباد» را درس بدهم. از چند روز قبل، به تعداد بچه‌های کلاس، پرچم کشور عزیزمان را تهیه کرده بودم. پرچم‌ها را که بین بچه‌ها پخش کردم، شادی و نشاط آن‌ها بالا رفت. با خوش حالی پرچم‌های کوچکشان را در کلاس تکان می‌دادند و مشتاق بودند بدانند برای چه به آن‌ها پرچم داده‌ام. بعد از چند دقیقه خواستم سکوت کنند و شروع به صحبت کردم: «بچه‌های گلم، می‌دانید که ما در کشور ایران زندگی می‌کنیم و باید به ایرانی بودن خود افتخار کنیم. می‌دانید که پرچم ایران از سه رنگ سبز و سفید و قرمز تشکیل شده است.» بچه‌ها با خوش حالی می‌گفتند: «خانم! خانم! همین پرچمی که ما الان داریم؟» خندیدم و گفتم: «بله، درست است، دقیقاً همین، این پرچم کشور عزیز و بافتخارمان ایران است. حالا دوست دارید بدانید هر کدام از این رنگ‌ها و کلمه‌ی الله‌اکبر در پرچم ما چه معنی‌ای دارند؟» همه باخوش حالی بله گفتند و من هم با اشتیاق ادامه دادم:

«پسران گلم، عزیزان دلم، هر کدام از رنگ‌ها در این پرچم مقدس نشانه‌ی خاص خود را دارند. رنگ سبز به‌عنوان نشان اسلام و آبادانی، رنگ سفید نشان صلح و سرخ نشان رشادت و دلاوری تفسیر شده است. همچنین کلمه‌ی الله‌اکبر اشاره به پیروزی انقلاب اسلامی در روز ۲۲ بهمن دارد. می‌خواهم بدانید ایران فقط یک کشور نیست، یک فرهنگ و یک تمدن است. ایران یعنی من و شما، ایران یعنی شهدای پاک

آیندازی

بهمن‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

۲۶

که درس «ایران آباد»، درس چهاردهم از کتاب فارسی پایه‌ی سوم، را شروع کردیم. از رشادت‌های شهیدان خواندم و گفتم: «شهیدان مردان و زنان شجاعی بوده‌اند که از جان و مال خویش گذشتند و شهادت یعنی همین از خود گذشتن آن‌ها به‌خاطر مردم و دین اسلام و کشور ایران. ما شهیدان زیادی داریم؛ مانند شهید مصطفی اردستانی، شهید مهدی باکری، شهیدان عباس دوران و علی اکبر بابایی و... هر کدام از این افراد بزرگوار و والامقام می‌توانند برای شما یک الگو و نمونه‌ی خوب باشند. تلاش کنید به چنین آدم‌های خوب و پاکی تبدیل شوید تا برای ایران آینده بسازید و باعث افتخار شوید. حالا از شما می‌خواهم برای جلسه‌ی بعد درباره‌ی یک شهید تحقیق و او را به‌عنوان یک الگو انتخاب کنید و بگویید چه ویژگی‌هایی هست که دوست دارید از آن شهید یاد بگیرید.»

کلاس که تمام شد حس عجیبی داشتیم. احساس غرور و افتخار وجودم را فرا گرفته بود. اشکی را که گوشه‌ی چشمم بود پاک کردم. از شهدا خواستم برایم دعا کنند تا من هم بتوانم مانند آن‌ها ایثار داشته باشم، مثل آن‌ها پاک زندگی کنم، آدم خوبی باشم و بتوانم به‌عنوان یک معلم به جامعه و ایران عزیزم خدمت کنم.

معلم بودن مسئولیت مهم و سنگینی بر دوش ماست. همکار دلسوز و پرتلاش، من و شما هستیم که می‌توانیم دانش‌آموزانی با هویت اسلامی و ایرانی به جامعه‌ی عزیزمان تحویل بدهیم و به آینده‌سازی کشور کمک کنیم. چه لذت‌بخش است امر تربیت در کنار تدریس و چه عشقی دارد شغل معلمی!

باشد که بتوانیم دست به دست هم دهیم به مهر، میهن خویش را کنیم آباد!



روحی به بلندای آسمان

عبداله اسدی قجرلو

آموزگار آرشام سرایه داران، شهر شیراز، منطقه‌ی

شاپورجان



خدایا، راست است؟ خواب نمی‌بینم؟ آه... آه...! هنوز هم که هنوز است نتوانستم باور کنم رفتنش را. پسر خوب و مهربانم، پسر مؤدبم، پسر باشخصیتم، پسر بااخلاقم، هرچه خوبی است، می‌توان به او نسبت داد. این‌ها کلماتی‌اند که در توصیفش بر زبان من جاری می‌شوند.

گویا خواب سنگینی رفته‌ایم و منتظریم صبح طلوع کند و او باز سر کلاس حاضر شود و بگوید استاد، فارسی داریم. اما این فقط یک آرزوست؛ چون او دیگر هرگز نمی‌آید و من در این نابوری نبودنش هر روز سر کلاس بی‌اختیار اسمش را برای حضری و غایبی می‌خوانم: آرشام سرایداران. سکوتی سنگین بر کلاس حکمفرما می‌شود و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. نفس عمیقی می‌کشم و می‌گویم: خدایا...

برای انجام کاری در کلاس ناگهان صدایش می‌زنم: آرشام جان... و پاسخی نمی‌شنوم. چه کسی می‌داند در این لحظه، در این حال من چه می‌کشم؟ گویا پسر مرا از دست داده‌ام که قطع به یقین چنین است. آرشام پسر من و برادر تمامی همکلاسی‌هایش بود. او وجودی به‌وسعت بی‌کران داشت. چون روحی داشت به بلندای آسمان. گویا زمین و آسمان گنجایش چنین وجود سنگینی نداشتند که پر کشید و به اعلا رفت.

آرشام یعنی شوق زیستن.

آرشام یعنی نگاه مهربان.

آرشام یعنی شوق آموختن.

آرشام یعنی تمنای هرچه خوبی است.

آرشام یعنی پیوسته به لقاءالله.

آری عزیزان، آرشام شهید راه اسلام و وطن شد و من سکوت می‌کنم، سکوتی سنگین‌تر از فریاد و هیچ‌گاه مظلومانه رفتنش از یادم نخواهد رفت.

پسر، داغ نبودنت همیشه در دلم تازه خواهد ماند.

شنبه دوم مهرماه سال ۱۴۰۱ بود که من پا به کلاس پنجم یک گذاشتم. بعد از پایان زنگ اول، یکی از دانش‌آموزان کلاس که پسری خوش‌سیما با لبخندی مهربان بود، جلو آمد و بعد از سلام خود را معرفی کرد: «بیخشید آقا، من آرشام سرایداران هستم. تمامی دانش‌آموزان این کلاس را می‌شناسم. پارسال، من نماینده‌ی آن‌ها بودم. اگر خواستید امسال هم می‌توانم در کارهای کلاس کمک شما باشم.»

این اولین لحظه‌ی آشنایی من با آرشام‌جان بود. اکنون چندین روز از آن تاریخ می‌گذرد و چه سنگین است این لحظات با خاطرات یک ماهه‌اش! با خاطرات یک ماهه‌ی دانش‌آموز عزیزم. چه می‌دانستم چهارشنبه که خداحافظی می‌کند و دست بر سرش می‌کشم و با لبخند بدرقه‌اش می‌کنم، آخرین دیدار من است! چه می‌دانستم که این لبخند آخرین لبخند من بر دانش‌آموزم است! چگونه توصیف کنم حالات روحی خود را! چگونه به زبان بیاورم وقتی که خبر شهادتش را از تلویزیون شنیدم چه بر من گذشت!



نوشدارو



ای غنچه‌ی خون‌های شکفته از زمین
چکیده بر زمین
شما را به لبخندهایتان
شما را به بازی‌های گاه و بی‌گاه
پشت درخت‌های حیاط مدرسه
نجوایم کنید که با گلبرگ‌شدنتان چه کنم؟
مرا بعد از این همه ماه
این همه هور
راه به نور نبود
شما چطور میان بازی‌هایتان
چطور میان نقاشی‌های رنگی
نشانی خدا را یافتید؟
قرن‌هاست شاعران می‌پرسند
خانه‌ی دوست کجاست؟

...
شما را در آغوش خاک،
جوانه‌های سبز
شما را در میان سطرها،
شینم سرشک
در میان شعرها،
شقایق

شما را چه شد که همواره و هنوز
ضرب‌آهنگ چکیدن قطره‌های خونتان به گوش می‌رسد؟
مرا چه شد که همواره و هنوز
در برزخ مانده‌ام
ای راه‌یافته‌های فردوس!
از شما قطره قطره لاله
از پیشانی من رود رود شرم
من باشم و شما نه؟
من باشم و شما را این‌گونه...؟
ای در غزل‌های شاعران صبح، نور...
ای در اشاره‌ی ساربانات تاریخ، عبور...
این گمگشته‌ی راه را راه به کجاست؟
مرا هم به بازی عصرگاهی‌تان راهی هست؟
به کودکانه‌ی نگاه‌هایتان به آسمان؟
مرا به رهیدن از خود
امیدی هست؟
خونتان چکید

پاییز تر شد
خونتان به بوسه‌گاه تشنه‌ی خاک رسید
شقایق مُرد
خونتان جوشید
لاله لاله خون شکفت
ای جوشش‌های مدام
خون چشمه‌ها
مردم شهر را کی به عاقبت سرخ خود بینا
به سروده‌هایتان شنوا
و به خون دل‌تان دل خون می‌کنید؟
و مرا کی نجوا
که با گلبرگ‌شدنتان چه کنم؟
به امید نقطه‌ی پایانی بر شکفتن لاله‌ها
زنده‌ماندنِ شقایق‌ها

مرتضی شمس‌آبادی

آزمایشی

پنجمین ماه

دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

۲۹

شهدای شیراز

مرتضی شمس آبادی
آموزگار و نویسنده



اتفاقات اخیر کشور را نه پیگیر بوده‌ام و نه پیگیر هستم. دلایل خاص خودم را هم دارم. کلیت امر این است که چند سالی می‌شود از اخبار و تلویزیون به‌طور کلی بریده‌ام و هیچ خبر، کانال خبری و برنامه‌ی تلویزیونی‌ای را دنبال نمی‌کنم. اتفاقات اخیر هم آن قدر ناخوشایند و دردآور بوده‌اند که توان پیگیری و اطلاع مدام یافتن از آن‌ها را نداشته باشم. البته این‌ها به این معنی نیست که هیچ نظر و دیدگاهی ندارم. نقدها و تفسیرهای درباره‌ی این تنش‌ها را در یادداشت‌های منتشرشده و در حال انتشارم گفته‌ام؛ اما با

وجود این هیچ یک از حوادث اخیر را به شکل هدفمند پیگیری نکردم و از هیچ یک اطلاع نیافتم، مگر بر حسب اتفاق. ماجرای حمله‌ی تروریستی به حرم حضرت شاهچراغ را هم اتفاقی شنیدم. دردآور بود. برای همه دردآور است؛ اما باز هم به سراغ اخبار نرفتم. یک بخش ماجرا این است که آدمی از اوضاع و احوال مملکت خود آگاه باشد. یک بخش ماجرا واکنش نشان دادن‌های مؤثر است. یک بخش هم ظرفیت و توان و آشنایی آدم‌هاست. مجموعه‌ی این‌ها بیش از هر چیز مرا به این سمت سوق می‌داد که هر چه کمتر بدانم، بینم و بشنوم، اما بعضی وقت‌ها هر قدر هم آدم بخواهد چشم‌هایش را ببندد و جلوی گوش‌هایش را بگیرد تا بلکه از جنون و دیوانه‌شدن خود جلوگیری کند، اتفاقی و ماجرای و کسی می‌آید و چشم‌بندها را بر می‌دارد و گوش‌ها را باز می‌کند و آن زمان دیگر کار از کار گذشته است. برای من هم چنین شد. دوستی تماس گرفت و گفت: «عازم شیراز و کرمان هستیم برای روایت شهدای دانش‌آموز حرم حضرت شاهچراغ، می‌آیی؟»

داستان بچه‌ها را گفت. آنچه را می‌دانست و از خبرها شنیده بود، برای من از همه‌جا

بی‌خبر تعریف کرد و ماجرای سفر و شهادتشان را در یک دقیقه خلاصه کرد و مرا در هم شکست. چه باید می‌گفتم؟! من اگر نمی‌رفتم، من اگر نمی‌نوشتم، من اگر راوی دانش‌آموزان نمی‌شدم، چه کسی باید این کار را می‌کرد؟! نه اینکه کسی نبود که در این سفر دوست ما را همراهی کند، نه! بلکه سؤال این است که اگر این کار را نکنم، پس اصلاً قرار بوده است در زندگی‌ام چه کنم و برای چه این مسیر را طی کرده‌ام؟! اینجا دیگر جای چشم‌پوشی نبود. فرصتی بود که باید قدرش را می‌دانستم و وظیفه‌ام را به حد توان انجام می‌دادم. وظیفه‌ام به‌عنوان یک نویسنده، به‌عنوان یک کارشناس ادبیات کودک و نوجوان و به‌عنوان یک معلم. هر چند هر چه پیش‌تر رفتیم، بیشتر فهمیدیم و دیدیم که هیچ کجای این سفر، حتی بودن خودمان در آن، به دست و انتخاب ما نبود. مقدر و روزی‌مان شده بود که باشیم. چرا؟! الله اعلم!

ظهرگاه دوشنبه بود که برای رفتن به این سفر اعلام آمادگی کردم و عصرگاه، رفتنمان قطعی شد. دوشنبه‌شب و سه‌شنبه در تدارک کارهای سفر بودم. صبح چهارشنبه عازم شدیم، بدون آنکه به جز نیم ساعتی



بیشتر وقت و مجال و توان دیدن اخبار مربوط به این شهیدان دانش‌آموز را داشته باشم. این‌ها و آن مقدمات را نگفتم که سطر سیاه کرده باشم. این‌ها را گفتم که بدانید با خالی‌ترین ذهن ممکن راهی این سفر شدم. همه‌ی همسفران فیلم ضبط‌شده‌ی دوربین‌های حرم مطهر را دیده بودند؛ اما من تا همین الان نتوانسته‌ام و نخواسته‌ام فیلم کامل این جنایت را ببینم. من با خالی‌ترین ذهنی که یک ایرانی می‌تواند در قبال این واقعه داشته باشد، این سفر را آغاز کردم.

هم کلاسی‌های محمدرضا، آرشام و علی اصغر را دیدم و از دل حرف‌هایشان، از دل حرف‌های معلم‌ها و مدیرهایشان این سه طفل حقیقتاً معصوم را شناختم. البته که به‌حسب وظیفه‌ی نگارش، پس از بازگشت از سفر و پیش از قلم‌گرفتن بر این واژگان، هر چه خبر و گزارش درباره‌ی این سه شهید شاهد انتشار یافته بود خواندم که نادانسته‌هایم را پوشش دهم و دانسته‌هایم را تحکیم کنم. اما این برایم مهم بود که من راوی، بدون داشتن کوچک‌ترین پیش‌فرضی، به این سفر بروم. بدون داشتن پیش‌زمینه‌ی ذهنی خاصی از این شهدا به

گفت‌وگو با هم کلاسی‌هایشان بنشینم و بعد از آن، اخبار و گزارش‌ها و مصاحبه‌ها را مرور کنم. به نظرم رسید نداشتن پیش‌فرض و تلقی و آمادگی ذهنی و شناختی، کمک بیشتری می‌کند به اینکه به شناخت بهتری از این شهیدا برسیم. نمی‌خواستم هر چه را می‌بینم، می‌شنوم و می‌فهمم به دانسته‌ها و خوانده‌های پیشین متصل کنم و ذیل آن‌ها قرار دهم و با خلط و سوءتفاهم و انواع بدفهمی‌ها روبه‌رو شوم.

من و تمام همراهانم در سفری که به مدرسه‌های شهدای دانش‌آموز داشتیم، شنونده بودیم. رفته بودیم که بشنویم. حرفی اگر بود، در دل بچه‌ها و معلم‌ها و دوست‌هایی بود که باید از رفیق شهیدشان می‌گفتند. ما فقط شنونده بودیم. به نظرم رسید متن حاصل از سفرم، اگر برخاسته از این وضعیت و شرایط باشد، در صادقانه‌ترین حالت خود خواهد بود و وظیفه‌ام را به‌عنوان راوی این سفر و راوی مظلوم‌ترین شهیدان ایران تا حد خوبی ادا کرده‌ام.

شهید محمدرضا کشاورز

صبح چهارشنبه به مدرسه‌ی شاهد سید احمد خمینی شیراز رسیدیم. مراسم

بزرگداشت شهدا با حضور مسئولان آموزشی و استانی در حال برگزاری بود و ما برای صحبت با دانش‌آموزان پایه‌ی دهم باید صبر می‌کردیم. من گوشه‌ای ایستاده و شاهد برگزاری مراسم بودم. به این فکر می‌کردم که دیگر زمان این گونه سخنرانی کردن برای بچه‌ها، آن هم به شکل اداری گذشته است.

بعد از سخنرانی‌ها که من شاهد سخنرانی سه نفر از عزیزان بودم نوبت به بازدید از کلاس محمدرضا رسید. مسئولان به کلاس رفتند. روی صندلی محمدرضا گل گذاشتند. باز کمی برای بچه‌ها سخنرانی کردند. عکسشان را گرفتند و رفتند. مدرسه که کمی از التهاب مراسم آرام شد و کلاس‌ها شروع شد، به سراغ دو تا از کلاس‌های پایه‌ی دهم رفتیم و با هم کلاسی‌ها و هم دوره‌ای‌های محمدرضا حرف زدیم. از بچه‌ها خواستیم هر چه دلشان می‌خواهد بیایمان بگویند.

ما تشنه‌ی شنیدنیم. خواستیم از خاطراتشان بگویند، از حس و حالی که دارند، از نظرشان درباره‌ی وقایع اخیر، حرف و نقطه‌نظر سیاسی‌ای اگر دارند، بگویند و هر چه را در دلشان مانده است و به ذهنشان می‌رسد، بیان کنند.

بچه‌ها کم‌کم شروع کردند به حرف‌زدن؛ محمدرضا کشاورز، دانش‌آموز پایه‌ی دهم مدرسه‌ی شاهد سید احمد خمینی، شهر شیراز. بعضی‌ها او را از پایه‌ی هفتم می‌شناختند و بعضی‌ها نه. آن‌ها که تازه با او آشنا شده بودند دوست داشتند زودتر او را می‌شناختند و دوستی‌شان دیرین‌تر بود. بچه‌ی درس‌خوان و شاگرد اول کلاس، آن هم از نوع مؤدب و دوست‌داشتنی‌اش. لابد شما هم مثل من در کلاس‌های درستان تجربه کرده‌اید؛ همه‌ی شاگرد اول‌ها و بچه‌ی درس‌خوان‌ها دوست‌داشتنی نیستند. بعضی‌هایشان روی اعصاب آدم و حرص درآورند. بعضی‌هایشان از دسته‌ی بچه‌های پرشور و پرشیطن‌اند و بعضی‌ها از آن دسته که به‌جز درس و امتحان، کار به هیچ چیزی ندارند. دسته‌ای هم آن‌هایی‌اند که خیلی اهل رفاقت و دوستی نیستند؛ مگر با آن‌هایی که از حیث

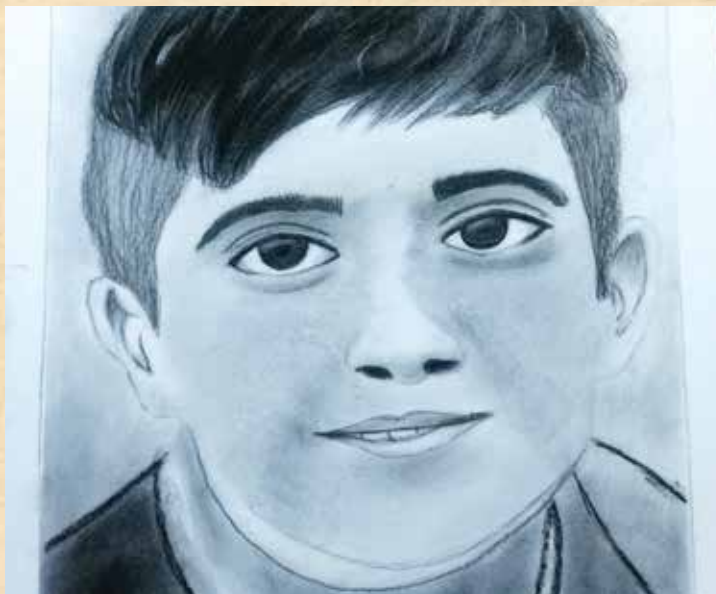


درسی هم‌رده‌ی خودشان‌اند. از این میان تعدادی از بچه درس‌خوان‌ها هم هستند که مؤدب، آرام، خودمانی، دوست‌داشتنی و خاکی‌اند. محمدرضا از این زمره است. این را می‌شود در علاقه‌ی هم‌کلاسی‌هایش به او و بی‌گلایه‌بودنشان از او دید. می‌گفتند درسش خیلی خوب بود؛ اما حتی زمانی که می‌خواست پاسخ سؤال‌های معلم را سر کلاس بدهد، با صدای خیلی آرامی پاسخ می‌گفت، حتی در موقع حضور و غیاب فقط دستش را به نشانه‌ی حضور بالا می‌برد. این قدر که ساکت و آرام بود، بعضی معلم‌ها چند لحظه‌ای به عکسش نگاه کرده و اندکی فکر کرده بودند تا بالاخره فهمیده بودند این شاگرد کلاس ۱۰۴ است که شهید شده است. می‌گفتند اهل تقرب رساندن سر امتحان نبود. خیلی‌ها به‌واسطه‌ی بلدبودن درس و سؤال‌های امتحان، به‌واسطه‌ی رفاقت و به‌واسطه‌ی هزار و یک بهانه‌ی جورواجور به این و آن تقرب می‌دهند و تقرب می‌گیرند، محمدرضا اما به کسی تقرب نمی‌رساند، به‌جایش به هم‌کلاسی‌هایش می‌گفت بیا تا این سؤال و مبحث را یادت بدهم و یاد می‌داد. بچه‌ها چندین بار به این مطلب اشاره کردند که او در درس به بچه‌ها کمک می‌کرد و اشکالات آن‌ها را برطرف می‌ساخت. مکبر بود. مکبر مسجد امام

مهدی (ع) در محله‌ی کوزه‌گری، محله‌ی خانه‌شان. مؤذن بود. مؤذن مدرسه‌شان و از آن اهل نمازهایی که با نمازخواندنشان پای دوست و رفیق را هم به مسجد باز می‌کنند. یکی از هم‌کلاسی‌هایش گفت چهار سال پیش، محمدرضا او را به نماز تشویق و ترغیب و او را نمازخوان کرده است و او که تا پیش از آن اهل نماز نبوده، از آن به بعد، نماز اول وقتش ترک نشده است. همین مکبری و نماز هم راه شهادت را برای محمدرضا کشاورز باز می‌کند. حالا نام نمازخانه‌ی مدرسه‌شان به نام او مزین شده است تا روح پاکش تا همیشه در آنجا جاوید باشد. یک باره نیت می‌کند که هر چهارشنبه به حرم برود. پدرش می‌گوید: «اهل بیرون رفتن نبود، رفیق و هم‌بازی‌ای هم نداشت که بخواهد با او وقتش را سپری کند. برای همین و برای تنهایی‌اش، هر از گاهی که دلش می‌گرفت، راهی شاهچراغ می‌شد. می‌نشست در حرم تا آرام شود و برمی‌گشت خانه.» لذا اهل حرم بود و محرم، حتی پیش از این نیتش. اما چه می‌شود و چرا چنین نیتی می‌کنند؟ نمی‌دانم. هیچ‌کس هم حرفی از چرابی‌اش نزده است. هفته‌ی اول می‌گذرد. هفته‌ی دوم می‌رسد. صبح چهارشنبه، بچه‌ها در مدرسه با محمدرضا برای گروه‌بندی درس تاریخشان صحبت

می‌کنند و قرار و مدارهایی می‌گذارند. زنگ تفریح دوم، جمع دوستان با محمدرضا شوخی می‌کنند که ان‌شاءالله شهید شوی و امتحان بعدی را ندهی! می‌خندند و درباره‌ی شهادت حرف می‌زنند. محمدرضا پاسخ می‌دهد: «ان‌شاءالله با هم شهید شویم که با هم برویم بهشت. تنهایی خوش نمی‌گذرد.» بعد برای جمعه قرار می‌گذارند که بروند شاهچراغ و برای شهادت دعا کنند. از طرف دیگر هم با چند نفر از دوستان می‌روند پیش مربی‌شان تا برای نماز جمعه‌ی آن هفته ثبت نام کنند. آخرین زنگ آن روز به صدا در می‌آید. دانش‌آموزان با هم خداحافظی می‌کنند و می‌روند. محمدرضا به یکی از دوست‌هایش می‌گوید که امروز راهی شاهچراغ است و اگر می‌خواهد با او همراه شود. رفیقش اما به‌خاطر مشکلی که داشت می‌گوید که نمی‌تواند. از قضا مادر محمدرضا در آن ایام احوال خوبی ندارد. عصرگاه می‌شود. لباس اتوکشیده‌ای به تن می‌کند، کفش نو می‌پوشد. خود را آراسته می‌کند و به مادر می‌گوید که می‌روم حرم، فقط برای اینکه شِفایِ تُو را از آقا بگیرم و برایت دعا کنم. راهی حرم می‌شود. هفته‌ی دوم وعده‌ی چهارشنبه‌هاست. صدای شلیک می‌آید. یکی از دوستان محمدرضا که برای رسیدن به خانه‌شان باید سوار اتوبوس‌های ایستگاه شاهچراغ شود، هم‌زمان با حرکت اتوبوس صدای شلیک را می‌شنود. ترس و هراس مردم را می‌بیند و اتوبوس به راه می‌افتد و هم‌کلاسی‌های شهید بی‌آنکه بدانند محمدرضا در حرم است و چه اتفاقی دارد می‌افتد راهی خانه می‌شود. اینجای ماجرا را دیگر دیده‌اید. فیلم‌های ضبط‌شده‌ی دوربین حرم نشان می‌دهند ورود نحس آن فرد را و شلیک‌های مملو از قساوت قلبش را. محمدرضا در حال راه‌رفتن در حرم است که شلیک‌ها شنیده و زیاد می‌شوند. مردم فرار می‌کنند. محمدرضا هم همراه مردم در حال فرار از صدای شلیک‌هاست که تیری به جانش می‌نشیند. نمی‌دانم دقت کرده‌اید یا نه؟ در آن ثانیه‌های آخر محمدرضا در مرکز حلقه‌ای از زوار است. دورتادور او را زائرانی که در حال فرارند، تشکیل می‌دهند و محمدرضا گویی





در میانه‌ی آن‌ها و هم‌جهت با ایشان حرکت می‌کند. تیر شلیک می‌شود و از میان تمام زائرانی که مثل پروانه دور شمعی را گرفته‌اند، رد می‌شود و به محمدرضا برخورد می‌کند. هم کلاسی دیگر محمدرضا که صبح با او برای نماز جمعه ثبت‌نام کرده بود، صدای مادرش را می‌شنود که می‌گوید: «در حرم حمله‌ی تروریستی شده است، تلویزیون را روشن کن.» شنیدن اخبار همان و فهمیدن شهادت محمدرضا همان. یکی از اعضای خانواده‌ی کشاورز پیش از این به محمدرضا گفته بود این روزها بیشتر مراقب خودش باشد؛ اما او گویی خودش می‌دانست که قرار است چه شود. از مادرش که امسال زائر کربلا بود، برای سوغات کفن خواسته بود. بارها گفته بود که شهید می‌شود و پدرش را پدر شهید خطاب خواهند کرد. همین‌طور هم شد. هم کلاسی‌ها یکی یکی، به شیوه‌های متفاوت از حادثه با خبر می‌شوند. بعضی‌ها از اخبار می‌شنوند و بعضی‌ها وقتی شبیه به مدرسه می‌آیند دلشان به لرزه می‌افتد. یکی دیگرشان که شبیه در مدرسه حضور نداشته، صبح یکشنبه به‌خاطر تأخیری که داشته است، بدو بدو خود را به مدرسه می‌رساند و می‌بیند جلوی مدرسه پر از ماشین است، برنما (بتر) زده‌اند و مراسمی در مدرسه در حال برگزاری است. تازه آنجا می‌فهمد چه اتفاقی برای دوستش افتاده است. دوستی جوان، با هزار آرزو.

دهمی‌هایی که دیدیم، چه هم کلاسی‌های شهید عزیزمان و چه هم‌دوره‌ای‌هایش، به‌قدری پاک، زلال، صادق و معصوم بودند که فقط شنیدن حرف‌هایشان و بودن در کنارشان، آن هم کمتر از یک ساعت، انسان را به شوق و وجد می‌آورد. مدت‌ها بود کسانی را به این صفا، عصمت و دل‌پاکی ندیده بودم. بعضی‌هایشان به قول بعضی‌ها حال و احوال یک ساعت قبل از شهادت داشتند. شهید زنده بودند خودشان. آن وقت چنین کسانی محمدرضا را پسری مؤدب و آرام و باخدا و... می‌خواندند و از رفتنش ابراز ناراحتی می‌کردند. اگر این‌ها که هم کلاسی محمدرضا این‌گونه‌اند، او دیگر که بوده است؟! داماد خانواده‌ی کشاورز، امیرمحمد

فردی اغوت که بیشتر حال و احوال یک برادر بزرگتر را برای شهید دارد تا داماد خانواده‌شان، می‌گوید: «او را مثل معلم خود می‌دانستم. آن قدر دل‌نازک بود، زمانی که بینشان دلخوری کوچکی پیش می‌آمد، محمدرضا سریع ابراز ناراحتی و دلجویی می‌کرد.» یکی از بچه‌ها لایه‌لای حرف‌هایش حرف زیبایی زد. گفت: «محمدرضا به زیارت رفته بود و قطعاً زیارتش قبول شده که این‌طور به شهادت رسیده است.» درست می‌گفت. حتی نیت و نذرش هم قبول شده بود. امثال من، سالیان سال هم یک نذر را هر ساله ادا کنند، آن هم اگر توفیقش را داشته باشند، آخرش معلوم نیست چقدر مقبول حق واقع شود؛ اما محمدرضا به زیارت‌ترین شکل ممکن، در دومین هفته، نذر و نیتش آسمانی می‌شود. خدا همان زیارت

هفته‌ی اول را درجا قبول کرده و پسندیده است که این چنین او را در هفته‌ی دوم به آغوش کشید. دلم می‌خواست بود و در آغوش می‌گرفتمش. دلم می‌خواست دوست و رفیق من بود. چه انتظار بیهوده‌ای! او کجا و من کجا!

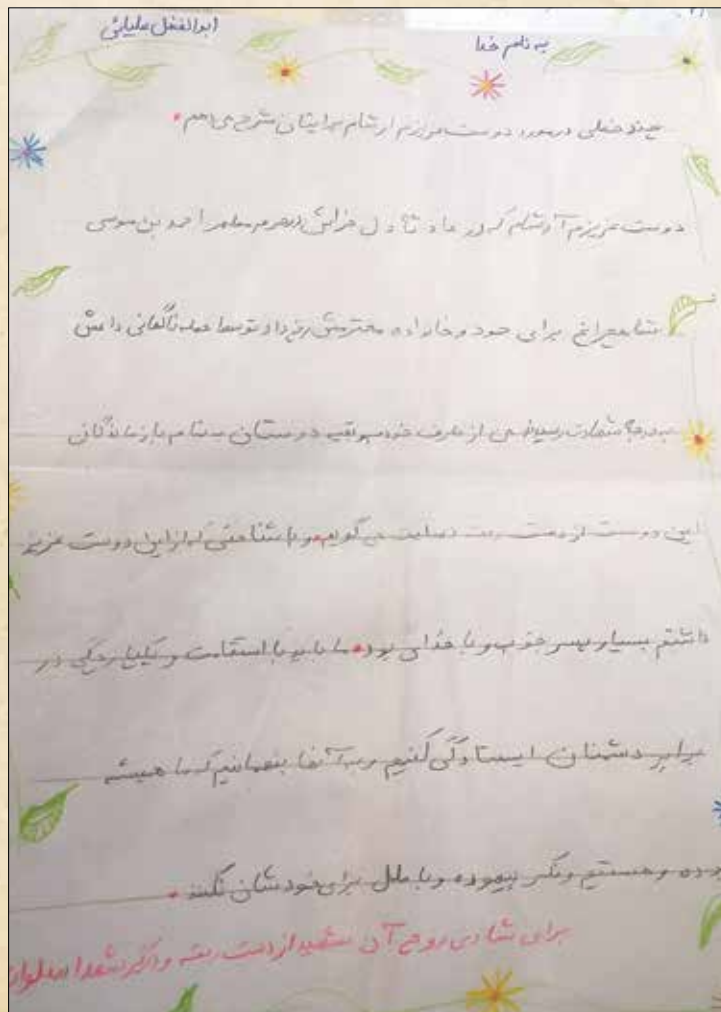
شهید آرشام سرایداران

باید دل می‌کردیم از مدرسه‌ای که عاشق بچه‌هایش شده بودیم. باید خودمان را پیش از ظهر به مدرسه‌ی شهدای شوش می‌رساندیم. به این امید که بتوانیم بعد از ظهر در مراسم عمومی‌ای که برای شهدای دانش‌آموز در شاهچراغ برگزار می‌شد حضور پیدا کنیم. در راه با همسفرم به این فکر می‌کردیم که با بچه‌های این مدرسه چطور مواجه شویم؟ چه بگوییم؟ چه کنیم؟ مگر

با بچه‌های کلاس پنجمی چقدر می‌شود از شهادت و تروریست‌ها حرف زد یا از ایشان خواست که در این مورد سخن بگویند؟ مگر چقدر می‌شود از ایشان خواست تا درباره‌ی هم‌کلاسی و دوست شهیدشان حرف بزنند؟ مگر چقدر تحمل دارند این طفلان معصوم؟ یکی دو پیشنهاد پراکنده طرح کردیم با اینکه می‌دانستیم خوب نیستند. با یکی از معلم‌های دوست و همکار در قم تماس گرفتیم تا راهنمایی کند. پیشنهاد خوبی داد. اما دست آخر آن را هم نتوانستیم به کار بندیم. مدرسه متناسب با ساختمانش حیاط خوبی داشت و ساختمانی تمیز با نمایی از آجر.

وارد ساختمان و راهروی مدرسه که شدیم، تمام ایده‌ها و فکرهایمان را از یاد بردیم. دیوار سالن، روی تابلوهای اعلانات و ریسمان‌هایی که کشیده شده بودند، پر بود از نقاشی‌ها، دل‌نوشته‌ها، انشاهای و نامه‌ها و پوسترهایی درباره‌ی آرشام. آرشام سرایداران، دانش‌آموز پایه‌ی پنجم شهدای شوش که تا سال گذشته همراه با خانواده‌اش، به واسطه‌ی شغل پدر در بندرعباس زندگی می‌کردند و پس از بازنشستگی پدر به شیراز می‌آیند. آرشام از پایه‌ی چهارم در این مدرسه تحصیل خود را شروع می‌کند. حالا نه فقط بچه‌های پایه‌ی پنجم، که از همه‌ی دانش‌آموزان همه‌ی کلاس‌ها می‌توانستیم نقاشی، پوستر و متن در مورد آرشام ببینیم. آن هم نه فقط دانش‌آموزان پسر. شهدای شوش مدرسه‌ای دونوبتی (شیفت) است که هم دختران در آن تحصیل می‌کنند و هم پسران. دختران این مدرسه، احتمالاً بی‌آنکه تا پیش از این آرشام را دیده باشند و شناخته باشند، با آثارشان همدلی و ناراحتی خود را ابراز کرده بودند.

چه باید می‌گفتیم؟ حرفی برای گفتن نمانده بود. گفتنی‌ها را بچه‌ها پیش از آنکه ما از ایشان بخواهیم گفته بودند. نقاشی‌ها را کشیده و پوسترهایشان را نصب کرده بودند. دیگر راهی و واژه‌ای برای ما باقی نمانده بود. همان‌طور که سهراب سپهری گفته بود؛ ما هیچ، ما نگاه. به کارهای بچه‌ها نگاه می‌کردیم و برای هنرمندی‌هایشان غرق در لذت و شوق بودیم. به ذهنمان رسید که اینجا فقط از بچه‌ها بخواهیم کارهایشان را



می‌شوند تا در آخرین فرصت‌ها خریدهای عروسی‌شان را انجام دهند. گویی به دلشان می‌افتد و هوای زیارت می‌کنند. وارد حرم می‌شوند.

آرتین با تمام کودکانگی‌اش می‌گوید که در حال بازگشت و رفتن به سمت ماشینشان بوده‌اند که صدای شلیک می‌آید. اول پدرش تیر می‌خورد، بعد آرشام و مادر. خودش هم مجروح می‌شود. آرتین می‌ماند و وابستگی شدیدش به پدر. دو داستان دست‌نوشته‌ی آرشام می‌ماند که برای چاپ‌شدنشان ذوق و شوق داشت و از مدیر مدرسه‌شان می‌خواست برای انتشار کتاب‌هایش کمک کند و مدیر او را به بهتر کردن و بیشتر نوشتن تشویق کرده بود. نام آرشام می‌ماند که تبدیل می‌شود به نام کلاس پنجم مدرسه‌اش، «کلاس شهید آرشام سرایداران».

با این حال، با وجود بار غمی که ما فقط خود را برای ساعتی در مجاورت آن قرار دادیم و این بچه‌ها در دل این فضا و از تن این هوا تنفس می‌کنند، خنده‌رویی و خوش‌خلقی‌شان مثال‌زدنی بود. در هر کلاسی که می‌رفتیم، بچه‌ها با ادب، مهربانی و احترام با ما برخورد می‌کردند، با لبخند ما را می‌پذیرفتند، دست ما را می‌گرفتند، به ما محبت می‌کردند و ما را شیفته‌ی زیبایی‌های ظاهر و باطن خود می‌کردند.

نتوانستیم از مدرسه برویم. بی‌خیال مراسم بعدازظهر حرم مطهر شدیم و ترجیح دادیم ساعت‌های بیشتری را در کنار بچه‌ها باشیم. یکی یکی کلاس‌ها را رفتیم. از یک‌به‌یک نقاشی‌ها و دست‌نویس‌های بچه‌ها عکس گرفتیم و خواندیم. با خود می‌گفتیم: «کاش می‌توانستیم بیشتر این بچه‌ها را ببینیم و کنارشان باشیم».

بچه‌های این مدرسه هم مانند مدرسه‌ی محمدرضا کشاورز رفت‌وآمدهای زیاد مسئولان و خبرگزاری‌ها را تجربه کرده بودند. صبح همان روز، پیش از آنکه ما برسیم، هیئت اداری مسئولان آنجا بودند. نمی‌خواستیم بیش از آن خسته‌شان کنیم. ساعت تعطیلی مدرسه هم نزدیک می‌شد. اگر می‌خواستیم باید خود را سریع به حرم مطهر می‌رساندیم تا بتوانیم چند دقیقه‌ای زیارت کنیم و سر وقت سوار اتوبوس سیرجان شویم. مدرسه را ترک کردیم، با



چند ساعتی را کنارشان بودیم این را بیشتر و با شاهد مثال‌های عینی لمس کردیم. باید گفت خوش به حال آرشام به‌خاطر چنین معلمی؟ یا خوش به حال معلمش؟ معلمش، در هفته‌ی گذشته، بارها عقده‌ی دل باز کرده و گریسته بود؛ اما هنوز هم پیدا بود که اگر کمی پا فراتر می‌گذاشتیم بند دلش می‌گسست و اشکش جاری می‌شد و ما چنین نمی‌خواستیم.

آقای اسدی امسال برای تدریس کلاس پنجم پافشاری می‌کند و از مدیر می‌خواهد جز کلاس پنجم، کلاس دیگری به او ندهد. سرانجام معلم آن کلاس می‌شود و در آخرین سال‌های تدریسش معلم یک دانش‌آموز شهید.

آرشام سرایداران، دومین فرزند خانواده که یک خواهر بزرگ‌تر و برادری کوچک‌تر به نام آرتین دارد، همانند محمدرضا دانش‌آموزی درس‌خوان بود. معلمش که می‌گوید از همه‌ی بچه‌های کلاس یک سروگردن بالاتر بود، از همه نظر، به خاطر همین هم نماینده‌ی کلاس بود تا تکیه‌گاه کلاس باشد. محبت بچه‌ها به او و اشک‌ها و ناراحتی‌شان در نبودنش این مهربانی و برتری اخلاقی‌اش را برایمان ثابت کرد. خواهر آرشام به‌تازگی در دانشگاهی در تهران قبول می‌شود و برای رسیدن به کلاس‌های حضوری به آنجا می‌رود. دوازدهم آبان جشن عروسی خواهر است. آرشام برای این عروسی ذوق و شوق زیادی دارد. مادر آرشام از آقای اسدی برای سفرشان به تهران اجازه می‌گیرد. آرشام و آرتین به‌همراه پدر و مادرشان راهی بازار

نشانمان دهند و خودشان آنچه را نوشته‌اند برایمان بخوانند. زنگ تفریح در کنار بچه‌ها بودیم. چقدر پرشور بودند! چقدر کودک! چقدر دلنشین! آن منطقه حدود سه هزار دانش‌آموز داشت و هم‌مدرسه‌ای‌های آرشام حدود سیصد و پنجاه نفر از این هزار دسته‌گل را تشکیل می‌دادند. یکی از هم‌کلاسی‌های آرشام را در حیاط دیدم. برایم گفت که به آرشام، به‌خاطر اینکه نماینده‌ی کلاس بوده، حسودی می‌کرده‌است، اما حالا دیگر خبری از حسودی نبود و دلتنگی جایش را گرفته بود. سر هر کلاسی، هر بار بیش‌ازپیش به وجود می‌آمدیم. استعداد دانش‌آموزان شهدای شوش در نقاشی، طراحی، نگارش و انشا فوق‌العاده است. در معرفت، مرام، درک و بلوغ فکری بعضی‌هایشان بی‌نظیرند. به‌شخصه آن قدر از دیدن این همه ذوق و قریحه به هیجان آمده بودم که یکی از همکاران آموزش و پرورش از اعترافم به فوق‌العاده بودن بچه‌ها فیلم گرفت. معلم‌های مدرسه باور نمی‌کردند حرف مرا که می‌گفتم بچه‌های این مدرسه یک سروگردن از بچه‌های تهران بالاترند. می‌گفتند: «ما تازه حس می‌کنیم خوب نیستند و هنوز از آن‌ها راضی نیستیم» به همت مدیر مدرسه، معلم‌های تحصیل‌کرده و باسواد و دل‌سوز این مدرسه را راهبری می‌کنند. یکی از آن‌ها آقای اسدی است. احتمالاً شما هم ایشان را در مصاحبه‌های ضبط‌شده دیده‌اید و از همان صفحه‌ی تلفن و رایانه‌های کیفی (لپ‌تاپ‌ها) حس کرده‌اید چقدر این مرد نازنین و ستودنی است! ما که از نزدیک

این امید که باز هم، زمانی دیگر لبخندهای این بچه‌ها را ببینیم. با دلی سرشار از وجد بزرگ‌منشی بچه‌ها و تلخی جای خالی آرشام، در بین نیمکت‌های هم‌کلاسی‌های دوست‌داشتنی‌اش.

شهید علی اصغر لری گوینی

روستای چاه قوسکی شهر سیرجان استان کرمان حدود یک ساعتی از خود سیرجان فاصله دارد و مسیر، جاده‌ای سراسر کویر است که گاه باغ‌های پسته و درخت‌های عجیبش را می‌شود دید. ما شب هنگام از شیراز حرکت کردیم و یک‌ونیم بامداد به سیرجان رسیدیم. صبح، راهی چاه قوسکی شدیم. در مسیر فکر کردیم علی اصغر چه مسیر طولانی‌ای را برای زیارت شاهچراغ طی کرده است! این همه راه از سیرجان را تا کرمان رفته است که زیارت کند و آخر...!

وارد روستا می‌شویم و تقریباً در آخرین ردیف از بناهای روستا، در آن انتها، به مدرسه‌ی عشایری «کعبه»^۱ می‌رسیم. مستطیلی کوچک میان زمینی بایر و خالی از هر چیز. تنها چیزهایی که به‌جز بنای کوچک مدرسه در آن زمین دیده می‌شود، چند درخت و تک سرسره‌ای آن‌طرف‌تر است. اینجا حیاط مدرسه‌ی علی اصغر است؛ حیاطی که می‌شد سرسره‌هایی را که چند متر آن‌طرف‌تر از مدرسه گذاشته‌اند در دل خود داشته باشد، یا فوتبال‌دستی مسجدی که در روستاست را، اما الان به هر چیزی شبیه است جز حیاط یک دبستان! محل بازی‌های زنگ تفریح و فوتبال‌های زنگ ورزش علی اصغر. دوستانش می‌گویند، معلمش هم، وقتی در بازی کسی به او پاس نمی‌داد، می‌رفت و بیرون از زمین می‌ایستاد، به نشانه‌ی گلایه و ناراحتی که چرا به من پاس نمی‌دهند. همین‌قدر بی‌آزار، همین‌قدر آرام و بی‌صدا، ناراحتی‌اش را نشان می‌داد. زنگ‌های تفریح، کنار معدود درخت‌های روبه‌روی مدرسه می‌نشست و پای درخت‌ها را گود و اطرافش را زیبا می‌کرد. گمانم برای اینکه آب قشنگ‌تر به آن‌ها برسد و بماند. عاشق بازی با گل بود؛

این را هم کلاسی‌هایش بارها گفتند. هم‌کلاسی‌هایی که هر کدام از یک پایه‌ی تحصیلی بودند. از اول تا ششم دبستان و علی اصغر تنها دانش‌آموز کلاس دومی این مدرسه بود. کلاس‌های مدرسه‌ی سید احمد خمینی هر کدام حدود بیست دانش‌آموز داشت. مدرسه‌ی شهدای شوش هم، ضمن اینکه در شهدای شوش نه فقط با کلاس آرشام، که با اکثر بچه‌های مدرسه دیدار داشتیم و صدایشان را شنیدیم. از آن همه شلوغی رسیدیم به مدرسه‌ای که تنها پنج نفر در کلاس بودند و روی نیکمت عکس دانش‌آموزی که دیگر نیست. غم همه‌شان سنگین است. شهادت همه‌شان غم دارد، اما گمانم خیلی فرق می‌کند در کلاسی باشی که بیست هم‌کلاسی داشته باشی و از یک روز به بعد، یکی از آن میان کم شود، با وقتی که تنها شش نفر باشی و دیگر یکی را نتوانی ببینی. جای خالی علی اصغر، پشت نیمکتش، خیلی به چشم می‌آمد؛ خالی‌تر از جای آرشام در کلاس شهید سرایداران و محمدرضا در کلاس ۱۰۴.

سه شنبه، ظهر که می‌شود، علی اصغر به معلمش می‌گوید که می‌خواهد به سفر برود.

- کجا می‌خواهی بروی علی اصغر؟
- می‌خواهم بروم شیراز زیارت.

- برای من هم سوغاتی می‌آوری؟
- بله!

علی اصغر در راه، در حین رفتن، یا در خداحافظی پایان ساعت مدرسه به دوستانش وعده‌ی سوغاتی از شیراز را می‌دهد. به یکی از دوست‌هایش می‌گوید که برای خواهر و برادر کوچک‌تر او هم هدیه می‌آورد. گمان نمی‌کنم زمانی که من پایه‌ی دوم دبستان بودم، این‌قدر مرام و معرفت در وجود خود داشتم! هر جا رفتیم، هر چه باید می‌شنیدیم و می‌دیدیم روزی‌مان شده بود. برای رفتن سر کلاس علی اصغر اما دیگر یاد گرفته بودم که نیازی نیست به چیزی فکر کنم و برنامه‌ی خاصی داشته باشم. اگر در مدرسه‌ی شاهد محمدرضا کشاورز حرف‌های گوناگون و رنگارنگ شنیدیم، در شهدای شوش آرشام نابغه‌ها را دیدیم و عشق و محبت بی‌دریغ بچه‌ها را، در مدرسه‌ی کعبه، تنها شش دانش‌آموز در کلاس بودند که از این میان کوچک‌ترین هم‌کلاسی علی اصغر که کلاس اولی بود، علاقه‌ای به هیچ حرف‌زدنی نداشت. باقی هم روایت‌هایشان شبیه به هم. مدرسه‌ی عشایری کعبه جای صحبت کردن نبود. این را چشم‌های سرخ و چهره‌ی درهم‌شکسته‌ی مدیرمعلم مدرسه به وضوح بیان می‌کرد. مدرسه‌ی کعبه، در میان زمینی خاکی، در انتهای روستای



داشت و نه برادرش اهورا. هردو مجروح در بیمارستان بستری بودند. پدرش گفته است: «از او که می‌پرسیدیم می‌خواهی چه کاره شوی، می‌گفت می‌خواهم قهرمان شوم، با دشمنان بجنگم.» حرف راست را باید از بچه‌ها شنید. آرزوهای راست و صادقانه هم از تحقق دور نیستند، نه؟ علی‌اصغر قهرمان مظلومی شد که با دست‌هایی خالی مقابل تیر دشمن قرار گرفت. دشمنی که بیش‌ازپیش قساوت و حقارتش بر ملا شد و ما، بیش‌ازپیش شرمنده و شرمسار شهیددادن‌هایمان در خاک جمهوری اسلامی.

اینکه بگوییم هم‌وطنی در مرزهای کشور یا در جنگ با دشمن به شهادت رسید یک حرف است، اینکه در خاک کشور خود، بدون اینکه جنگی باشد، آن هم در حرم امن الهی و کوچه و خیابان‌هایمان شهید بدهیم، یک درد است! اینکه مدرسه‌ی عشایری کعبه یک تخته سیاه سالم برای نوشتن و یادگیری ندارد و تخته‌ی کلاسشان مدام می‌افند و از گرد گچ‌ها بچه‌ها اذیت می‌شوند و زمین بازی‌شان بیابانی است خالی از هرچیز، درد است! فراموش که نکردید گفتیم هم‌کلاسی‌ها و هم‌دوره‌ای‌های محمدرضا قنقدر زلال بودند و خیلی‌هایشان درست شبیه شهیدی زنده بودند!

فراموش که نکردید از محبت و معرفت و مرام سرشار هم‌کلاسی‌های آرشام گفتیم و از سکوت و سربه‌زیری و مظلومیت هم‌کلاسی‌های علی‌اصغر.

همه‌ی این بچه‌ها شاه‌اند، شاهد رفتار ما، شاهد کنش‌ها و واکنش‌های ما. محمدرضا کشاورزهای درس‌خوانی که آینده‌ی این کشورند، همان‌قدر آسمانی‌اند و هنوز هم در مدرسه‌ی شاهد هستند. آرشام سرایداران‌های باحیا، سرآمد و بالاستعداد هنوز هم در شهیدای شوش هستند و علی‌اصغر گویینی‌های معصوم در مدرسه‌ی کعبه.

این روایت من بود، از شهادت کودکانی که به‌خاطر عصمتشان شهید شدند و خونی که هنوز هم جاری است!

۲۲ و ۲۳ و ۲۴ آبان ۱۴۰۱

آرشام هم دل داده‌ام؛ اما اگر نگاهی به اخبار و گزارش‌های انتشار یافته در اینترنت بیندازید، خواهید دید که اکثر مطالب و محتواهای منتشر شده درباره‌ی دو شهید دانش‌آموز شیرازی است. احتمالاً اینجا هم مثل زمین بازی فوتبال، علی‌اصغر بی‌سروصدا یک گوشه می‌ایستد و نگاه می‌کند تا هر وقت به او پاس دادند، بازی کند و خودی نشان دهد، حال آنکه احتمالاً خیلی از گره‌ها به دست‌های خود او باز می‌شوند و هم‌بازی‌های ما از همه‌جا بی‌خبرند.

علی‌اصغر کوچک‌ترین شهید استان کرمان است. برعکس آرشام و محمدرضا در حرم دفن نشد و مزارش در گلزار شهدای سیرجان است. آه! زمانی که سراغش رفتیم، هنوز سنگ قبرش را نگذاشته بودند. سنگ مزارش بر سنگ شهید همسایه‌ی علی‌اصغر تکیه داده و خاک به‌آرامی علی‌اصغر را پوشانده بود. چند نفری آنجا بودند که خاک را آب دهند و سنگ را بگذارند؛ اما سنگ بزرگ بود. علی‌اصغر، با آن قامت کوچک، قبری کوچک‌تر از همسایه‌های شهیدش برایش کفایت می‌کرد. عکس داخل قبر او را می‌توانید پیدا کنید. قد کودکانه‌ی علی‌اصغر را می‌توان از آن تصویر به‌خوبی تصور کرد. روز تشییعش، نه پدرش حضور

چاه قوسکی در میانه‌ی کویر کرمان، جای خالی یکی از هفت نفر را فریاد می‌زند، با سکوت و خلایق سنگین. به نظرم شهدای دانش‌آموز شاه‌چراغ، از مظلوم‌ترین و معصوم‌ترین شهدای ایران‌اند. شاید به همان مظلومیت و معصومیت حضرت علی‌اصغر (ع)، عبدالله بن الحسن (ع) و قاسم بن الحسن (ع). شاید بعضی‌ها این مقایسه را نپسندند و کسی را با ایشان قابل قیاس ندانند؛ اما من شبیه‌تر از ایشان به این شهدا کسی را نمی‌توانم متصور شوم. اگر شهادت هر شهید را به‌واسطه‌ی مجموعه‌ای از حسن خلق‌ها و سلوک‌های روحی و معنوی او بدانیم و از میان ویژگی‌های ایشان یکی را برجسته‌تر از دیگران به حساب بیاوریم، با تمام وجود حس می‌کنم شهدای دانش‌آموز شاه‌چراغ به‌سبب شدت عصمتشان شهید شده‌اند. از این میان علی‌اصغر لری گویینی در قله‌ی این معصومیت و مظلومیت است. هر مؤلفه‌ای از زیست و شهادت این کودک را ببینیم، در قیاس با شهیدان دیگر، بر عمق این معصومیت شهادت می‌دهد که بعضی را می‌توان در اینجا گفت و بعضی را نه. نه‌تنها در زندگی و شهادت، علی‌اصغر حتی بعد از شهادت هم مظلوم‌تر از دیگر شهدای این واقعه است. من همان قدر که علی‌اصغر را دوست دارم، به محمدرضا و



یک شاخه گل

محمد تانوردی پور
آموزگار علی اصغر لری گویینی،
سیرجان



بسمه تعالی

سلام ای روح پاک و آسمانی، ای فریاد رسای «الله اکبر»، ای طنین زیبای حقیقت، سلام ای دانش آموز شهید، علی اصغر لری گویینی، شهادتت مبارک!

کاش می شد در پی پرواز تو، نوشیدن کوثر شهادتت را نظاره می کردم. کاش می شد در ماورای زمان فهمید که بر دامن کدامین نور خدا سر نهادی و به آسمان اوج گرفتی! مرا به مسیر عاشقانه و سلوک عارفانه دریا ب. دستم را بگیر و در این وانفسای هوس تنهایم مگذار.

علی اصغر جان، وقتی وارد کلاس درس می شوم و چشمم به صندلی خالیات می افتد، چیزی به جز یک شاخه گل لاله نمی بینم. خیلی دلم برایت تنگ شده است. غمگینم از اینکه در جمع ما نیستی و به جمع شهدای حرم پیوستی. به خون تو و رفقای دانش آموز شهیدت افتخار می کنم. چون شهادت افتخار ماست. بی شک خون تو باعث پاسداشت حریم اسلام و دفاع از سرزمین عزیزمان و برقراری امنیت در کشور عزیزمان خواهد شد. نامه ای از طرف معلمت، محمد تانوردی پور



آیندازی

پنجمین ماه
دوره بیست و ششم
شماره ۵ | ۱۴۰۱

۳۸

برای تو می نویسم!

فاطمه قاسمی

سرگروه آموزش ابتدایی استان فارس



برای تو، پسر کوچک همشهری من، برای نگاه صمیمی‌ات که در تصویری بی‌جان برای اولین بار، نشسته بر قاب ترحیمت، در نگاهم زنجیر شد. همان نگاه منجمد و لبخند بی‌تکرارت، اولین تصویری بود که برای ابد به دیوار خاترم آویخته شد. همه این روزها از تو می‌گویند. از تو می‌خوانند. از صدای محوشده‌ی هیاهوی کودکی‌ات که در حنجره‌ی زمان گم شد. از هم‌کلاسی‌های بی‌قرارت که صدای حضور و غیاب نماینده‌ی کلاس در گوششان طنین‌انداز و تکرار می‌شود:

- محمد رستمی؟

- حاضر.

- حسین شکوهی؟

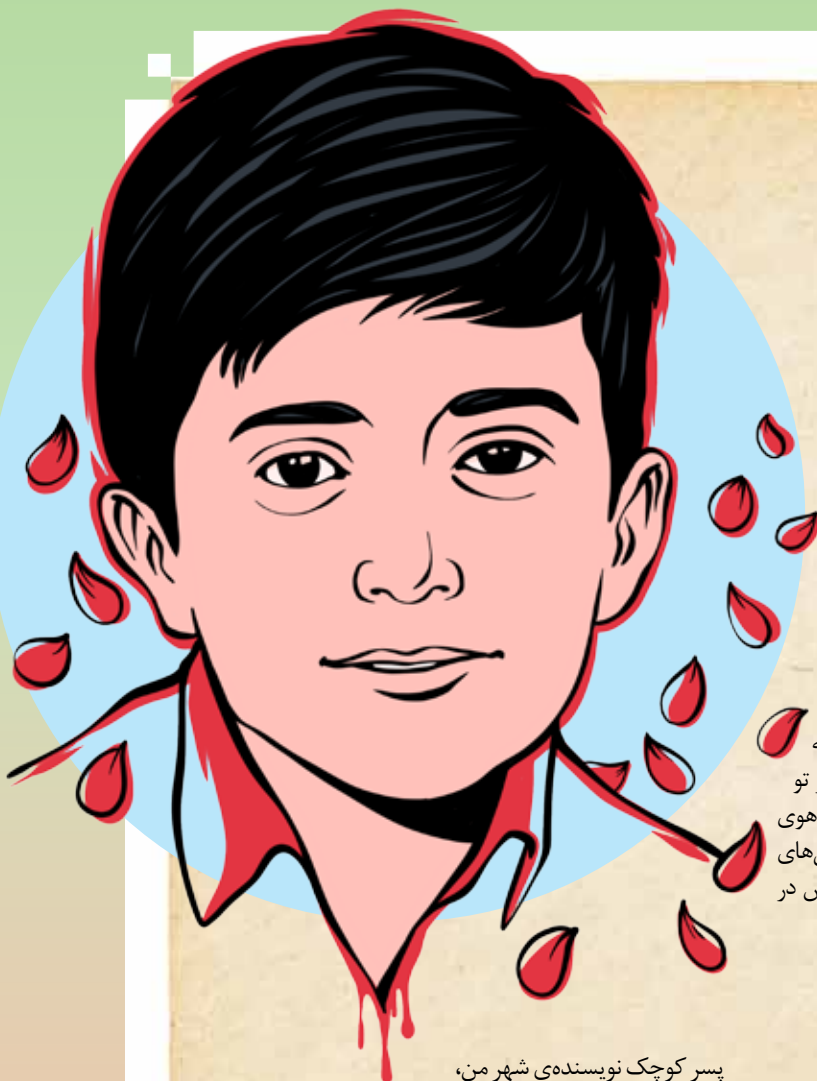
- حاضر.

اما اکنون با قلبی شکسته و نگاهی منتظر غیاب حضور تو را به سوگ نشسته‌اند.

همه آمده بودند، همه...!

از پایتخت، از گوشه‌گوشه‌ی ایران عزیز آمده بودند تا یادت را در کلاسی که خالی از نفس‌هایت بود گرامی بدارند. اشک اما امان نمی‌داد به چشمان هم‌کلاسی‌های یازده‌ساله‌ات که اکنون هر لحظه قلب مهربان تو در سینه‌ی تک‌تکشان تپ‌تپ می‌کند و آرزو دارند باری دیگر برایشان از نظم کلاسی تا آمدن معلم بگویی یا تکالیف ارسالی معلم برای روز بعد و تمام مسئولیت‌هایی را که روی شانه‌ی کوچک مردانه‌ات مهمان کرده بودی، یادآور شوی.

شاهچراغ شهر من، شاهچراغ شیراز من، بار د خون سرخ تو، نقشی به سنگ‌فرش مرمرین و پاکش تا همیشه خواهد داشت. پاک نمی‌شود رد کودکی‌های تو «آرشام سرایداران». پاک نمی‌شود سرخی خونت که چون لاله بر دامان مطهر و معصوم بارگاه مقدس شهرم روید. پاک نمی‌شود تمام بودن در ثانیه‌ثانیه روزهایی که می‌توانستی باشی و کودکی کنی، بخندی، داستان بسازی و زندگی کنی.



پسر کوچک نویسنده‌ی شهر من،

راستی، داستان‌های پرهیاهویت را هم دیدم. ذهن خلقت را برای تخیلی بزرگ و مثال‌زدنی ستایش کردم. می‌دانی چقدر غم‌انگیز است که موموی جیغ‌جیغو و ماهیگیر ترسناک قصه‌هایت هم برای دوباره نوشتن از آن‌ها دلتنگت می‌شوند!

من معلم!

معلمی که داغ پرکشیدن یک کودک معصوم خاکش چنان درد عظیمی بر قلبش آوار کرده است که انگار تکه‌ای از وجودش را گرفته باشند. آرشام سرایداران، گرچه نماندی تا به سالیان پیش رو قد علم کنی بر قله‌های دانش و توانش، نماندی تا بزرگ شوی و قد بکشی، بدان که در همین کودکی بزرگ‌ترین نماد مظلومیت فرزندان معصوم ایران شدی و کودکان شهر و کشورم برایت از رفاقتی نوا سر دادند که تو را رفیق شهید همه‌ی ایران خواند.

صدای چنار و کدوبن تو در تارهای صوتی تلفن همراه همه‌ی ما نواخته شد و اشک به چشم‌ها نشاند و نقش خاطرت در یاد تک‌تک آموزگاران مدرسه‌ای به یکپارچگی ایرانمان حک شد. «یادت تا همیشه گرامی باد!»



به یاد آرشام

آموزشی

پنجم ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۱۴۰۱

۳۹



برای آرشام



مسعود معصومی

مدیر مدرسه ابتدایی شهدای شوش، شیراز

و گفتی: «آقای مدیر، من و خانواده‌ام شما را خیلی دوست داریم؛ چون خیلی خوبید» و من در جواب گفتم: «پسرم، چون شما خیلی خوب هستید، فکر می‌کنید من هم آدم خوبی هستم.»

آرشام عزیزم، در آغوش مهربان‌ترین مادر دنیا بزرگ شدی و در همان آغوش و در یکی از زیباترین و بهترین مکان‌های دنیا یعنی حرم شاهچراغ، بزرگ‌تر! خوشا به سعادت! دیروز صدها هزار نفر از مردم استان فارس و سایر استان‌های ایران در شهر شیراز جمع شده بودند تا خنده‌های کودکانه و معصوم تو را ببینند؛ اما حیف که فقط توانستند از قاب تلویزیون صورت نورانی و به خواب آرام خفته‌ی تو را در داخل تابوت ببینند! راستی خودت هم فهمیدی چقدر چهره‌ات دوست‌داشتنی و زیبا شده بود؟ بیشتر شبیه فرشته‌های آسمان‌ها شده بودی. نورانی، حتی نورانی‌تر از خورشید.

اکنون که قلم روی کاغذ به حرکت در می‌آورم تا از خوبی‌هایت بنویسیم، قطره‌های اشک امانم را بریده‌اند و اجازه نمی‌دهند مدام بر صفحه‌ی کاغذ حرکت کند. آرشام عزیزم، دلت به حال دایی مهربانت، خاله‌ی مهربان‌تر از مادر و خواهر مهربانت نسوخت که این‌گونه تنه‌ایشان گذاشتی و رفتی؟ نیستی تا حال و روزشان را ببینی. دیروز با گریه‌های هم‌کلاسی مهربانت، رسول رسم، در مقابل دوربین تلویزیونی همه‌ی مردم ایران گریستند. در مدرسه هم هم‌کلاسی‌هایت می‌گفتند: «آرشام همیشه در درس ریاضی به ما کمک می‌کرد». معلمت می‌گفت: «آرشام دست راست من در کلاس بود».

راستی بامعرفت، کاشکی اول معمای چندمجهولی این

آرشام عزیزم، هرگز فراموش نمی‌کنم روزی را که به همراه پدر و مادر مهربانت به دفتر مدرسه آمدی. از متانت و اخلاق نیکوی پدر و مادرت دریافتم که چه امانت‌گرانه‌ایی را در اختیارم قرار داده‌اند. الحق و الانصاف که چنین بود!

پسرم، خانم محمودی معلم کلاس چهارم هنوز در باورش نمی‌گنجد که همیار و دست راستش را در کلاس از دست داده است. شنیدن خبر شهادتت برای معلم امسال، آقای اسدی، که او را استاد خطاب می‌کردی، چنان سنگین و غم‌انگیز بود که شانه‌هایش لرزید و بر زمین افتاد.

راستی، یاد هست روزهایی که مادر مهربانت برای اطلاع از وضعیت درسی تو به مدرسه می‌آمد و برادرت، آرتین، نیز با او بود، چگونه می‌گذشت؟ او در کنار می‌نشست و دفترهایت را خط‌خطی می‌کرد. معلم هم به شوخی به او می‌گفت: «پسر، از کلاس بیرون می‌کنم؟» اما تو به جای پرخاش با آرتین به صورتش بوسه می‌زدی. اما حالا نه تو در کلاس درس معلمت هستی و نه تیر عداوت و دشمنی داعشی‌ها به انگشتان آرتین اجازه‌ی خط‌خطی کردن دفتر نقاشی‌ات را داده‌اند.

آرشام عزیزم، یاد هست سال گذشته دست‌نوشته‌هایت را در قالب یک دفتر به معلمت نشان دادی و گفتی می‌خواهم اولین کتابم را تألیف کنم؟ دشمن امان نداد؛ ولی کتاب شهادتت را با خون سرخ خود خوب نوشتی.

پسر کوچکم، چگونه فراموش کنم روز آخر سال گذشته را که بعد از گرفتن عکس‌های یادگاری با دوستانت پیش من آمدی و با همان چهره‌ی معصوم و خنده‌های ملیح همیشگی، در حالی که من در تکاپوی گرفتن عکس از سایر دوستان بودم، با من خداحافظی کردی

آرتین برادر کوچک تر آرشام
که در حمله‌ی تروریستی
حرم مطهر شاهچراغ (ع)
مجروح شد.



روزگار بی‌وفا را برای من هم حل می‌کردی، سپس پرواز می‌کردی و جاودانه می‌شدی.

آرشام عزیزم، تصویر روزی را دارم که در مقابل سایر دانش‌آموزان مدرسه، نه به‌دلیل نمرات درخشان تو، نه به‌خاطر مقام‌های ورزشی و مسابقات دیگر، بلکه فقط به‌دلیل اخلاق نیکویت جایزه از معلمت و من دریافت کردی. تصویرت برای همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند و به روح درود می‌فرستم. پسر دوست‌داشتنی من، مادرت این‌قدر دلواپس آینده‌ات بود که هر هفته به مدرسه و کلاس درست سر می‌زد. با وجود اینکه می‌دانست تو بهترینی، اما آن قدر به فکرت بود که دلش تاب نمی‌آورد پیگیر امور درسی تو نباشد.

آرشام عزیزم، الان هم مطمئن هستم که روح مادرت برای سرکشی به حضور تو در کلاس درس اولیای بهشتی، به‌خصوص ائمه‌ی معصومین (ع)، هر لحظه خواهد آمد. آرشام عزیزم، نگران نباش! مادرت در همان حوالی خودت هست. مگر نشنیده بودی که گفته‌اند بهشت زیر پای مادران است؟! نشانی مادرت را اگر خواستی در بهشت با حضرت زینب کبری (س) و حضرت فاطمه زهرا (س) هم‌جوار است. ان‌شاءالله. سلام مرا به پدر مهربانت نیز برسان. بگو یادت هست آقای معصومی گفت چرا بعد از ۳۰ سال زندگی از بندرعباس به شیراز آمدم و تو در جواب گفتی برای آینده‌ی بهتر آرتین و آرشام. راست می‌گفت. آینده‌ای برای تو رقم خورد که صدها سال دیگر فراموش نخواهی شد. چراغ راهی خواهی شد برای کودکان سرزمینم، ایران. خداحفظ آرشام عزیزم، آسوده بخواب.



کوچک مشاور

من مشاور مامان و بابام هستم

سارا سلیمی نمین، مؤسس مرکز نوآوری وابسته به مدرسه

آمنه سلیمی نمین، مدیر مدرسه در منطقه ۳ تهران

کار آفرینی و ایجاد رابطه‌های پایدار

در سلسله‌مباحثی که تاکنون ارائه کرده‌ایم، از مقدماتی برای کار آفرینی تا ششم اقتصادی برای راه‌اندازی کسب‌وکاری با قابلیت رقابت در یک چرخه‌ی اقتصادی صحبت کرده‌ایم؛ اما همچنان این سؤال باقی است که چگونه می‌توان چرخه‌ی اقتصادی را به مفهومی آشنا در ذهن کودک تبدیل کرد. مدل‌ها به‌طور معمول با ساده‌کردن موضوعات، نقش مؤثری در نزدیک‌شدن آن‌ها به ذهن دارند. چرخه‌ی اقتصادی در ذهن انسان‌ها با مفاهیمی چون رفاه، اشتغال، کسب‌وکار، سرمایه، تورم، رکود و در ادامه با ساختارهایی چون دولت، بانک، بهابازار (بازار بورس) برای جریان‌مندسازی پول در جامعه همراه است. مدل ساده‌ی چرخه‌ی اقتصادی می‌تواند به یک معلم در ایجاد زمینه‌های کار آفرینی در کودکان کمک کند. چرخه‌ی اقتصادی در ساده‌ترین شکل خود شبکه‌ای از افرادی است که هر کدام با مهارت‌ها و توانمندی‌های خود نیازهای یکدیگر را برطرف می‌کنند. فرض بر این است که انسان‌ها استعداد‌های متعددی دارند که اگر آن‌ها را پرورش دهند به مهارت‌هایی دست می‌یابند و می‌توانند با آن‌ها نیازهای یکدیگر را برطرف کنند. در این ساختار، هر کسی کاری و باری را از زمین بر می‌دارد، به امید اینکه حتماً دیگری نیازی از او را در شبکه پاسخ می‌دهد؛ اما همیشه، همه‌چیز به همین سادگی نیست.

در ساده‌ترین حالت، برخی از افراد شرایطی پیدا نمی‌کنند که استعداد‌های خود را بشناسند و آن‌ها را برای رفع نیازهای خود و جامعه رشد دهند و در شرایطی پیچیده‌تر، در شبکه افرادی هستند که اهل تلاش نیستند و ترجیح می‌دهند ساختارها را به گونه‌ای تغییر دهند که بدون تلاش، از نتیجه‌ی تلاش دیگران بهره ببرند. حالا نوبت آن است که مدل بتواند کمک کند تا همین مسئله‌ی اولیه حل شود. اختراع پول، به‌عنوان یک اعتبار قراردادی، زمینه‌ای فراهم می‌کند که هر کس بر اساس تلاشش اعتباری دریافت کند که بتواند از آن برای رفع نیازش بهره بگیرد. به نظر می‌رسد که پول بتواند گردشی را در جامعه ایجاد کند و رونقی به تلاش‌های افراد بدهد؛ اما همین‌طور که پیش‌بینی می‌شود، ارزش‌گذاری‌ها مجدداً مدل را به سمت پیچیدگی می‌برند. برخی معتقدند که بعضی از کارها از برخی کارهای دیگر با ارزش‌ترند؛ مثلاً کاری که همراه با لطمه به محیط زیست است، باید با کار با ارزش‌تری که همان نیاز را پوشش می‌دهد، اما آثار مخرب ندارد جایگزین شود. این چنین است که هر روز بر اهمیت تلاش برای یادگیری‌ها افزوده می‌شود.

این قسمت از داستان کوچک‌مشاور تلاشی است از یک معلم که نشان دهد چگونه می‌توان مفهوم چرخه‌ی اقتصادی را به ذهن کودکان در قالب فعالیت‌های جاری در مدرسه نزدیک کرد.



کوچک‌مشاور
قسمت چهارم



آیندازی

پهمن‌ماه
دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۵ | ۱۴۰۱

۴۲

من می‌خواهم رئیس‌جمهور شوم

نامزد انتخابات شورای دانش‌آموزی شده بود. معلم خواسته بود که همه برای معرفی خود و کمکی که می‌توانند در شورا به دوستانشان بکنند، متنی کوتاه بنویسند. کوچک‌مشاور نوشته بود: «وسایل به‌هم‌ریخته‌ی همه را جمع می‌کنم و تکالیف باقی‌مانده‌ی بچه‌ها را می‌نویسم.» بعد از اینکه بچه‌ها هر کدام متن خودشان را نوشتند، معلم از آن‌ها خواست متن را بلند بخوانند تا بررسی شود. معلم دانش‌آموزی را روی تخته کشیده بود و چیزهایی را که بچه‌ها می‌گفتند، به‌طور پراکنده اطراف این دانش‌آموز می‌نوشت. ابتدا به نظر نمی‌رسید که معلم از انتخاب جای نوشتن منظور خاصی داشته باشد، اما کم‌کم تگ‌نوشته‌ها به گروه‌هایی از نوشته‌های متراکم‌تر تبدیل شدند. نوشته‌هایی که به نظر می‌رسید با هم اشتراک‌هایی دارند.

خواندن که تمام شد، معلم سؤالی پرسید: «بچه‌ها، ما دانش‌آموزها به چه دلیل به مدرسه می‌آییم؟» هر کس جوابی داد. «بازی با دوستان» و «یادگیری» در این جواب‌ها مشترک بودند. معلم گفت: «پس بیایید با همین دو هدف اصلی، یک بار دیگر کارهایی را که شما می‌توانید یا دوست دارید برای دوستانتان انجام دهید، بررسی کنیم.» بعد دستش را گذاشت روی جمله‌ی «تکالیف باقی‌مانده‌ی بچه‌ها را می‌نویسم» و پرسید: «به نظر شما این کار هدف یادگیری را تأمین می‌کند؟» کلاس مثل همیشه پر از همهمه بود. بعضی سعی داشتند در جمله‌هایی طولانی آنچه را در سرشان می‌گذشت توضیح دهند و برخی دیگر تنها موافقت یا مخالفت خود را اعلام می‌کردند. معلم آرام‌آرام نکاتی را که به گوشش می‌رسید روی تخته

یادداشت می‌کرد: «شاید بعضی بچه‌ها بدون تکلیف هم یاد بگیرند»، «معلم‌ها تکلیف می‌دهند که ما بیشتر تمرین کنیم»، «نوشتن تمرین یک نفر دیگر کمکی به او نمی‌کند»، «از کجا معلوم تو بلد باشی تکلیف او را درست انجام بدهی؟!»، «خیلی هم عالی است! من به تو رأی می‌دهم.»

معلم روی یادگیری تمرکز داشت؛ ولی جذابیت این برنامه آن قدر بالا بود که موافقان زیادی در بین بچه‌ها داشت. بنابراین معلم از بچه‌ها خواست تا با توجه به نکات گفته‌شده که نقص این برنامه را نشان می‌داد، کمک کنند کوچک‌مشاور برنامه‌ای همین‌قدر جذاب داشته باشد، ولی برنامه‌اش به یادگیری بچه‌ها آسیب نزند. دوباره نظرات جدیدی مطرح شد: «خب، کاری کند که نوشتن تکلیف برای خود بچه‌ها آسان بشود»، «خب، کاری کند که نوشتن تکلیف خودش جذاب باشد»، «خب، کاری کند که یادگیری نیازی به تکلیف نداشته باشد»، «به آن‌هایی که تکلیفشان را انجام می‌دهند، جایزه بدهد.»

همه‌ی ایده‌ها جذاب بودند و هر کدام طرفدارانی داشتند؛ ولی کوچک‌مشاور دستش را بالا برد و با صدایی حاکی از ناامیدی گفت: «من که این همه کار را نمی‌توانم انجام بدهم!» معلم گفت: «چه ایده‌ای به ذهن شما می‌رسد که بتوانیم به کوچک‌مشاور کمک کنیم؟» یکی از بچه‌های کلاس گفت: «به جای اینکه نماینده‌ها موضوعات متفاوتی را انتخاب کنند، همه روی یک موضوع کار کنند.» یکی دیگر گفت: «شاید هم خوب باشد که هر نماینده یک گروه تشکیل بدهد که در آن گروه، هر کس کاری را انجام بدهد. این‌جوری می‌شود در هر موضوع همه‌ی خواسته‌ها را تأمین کرد.» دیگری ضمن تأیید حرف دوستش گفت: «آره، عالی است! من می‌توانم در ساختن بازی به کوچک‌مشاور کمک

کنم. این کار تخصص من است.» حالا دیگر همه داشتند در این زمینه مسئولیتی بر عهده می‌گرفتند که باز کوچک‌مشاور ناامیدانه گفت: «من تجربه دارم، همیشه اول کار همه می‌آیند برای کمک، ولی کمی بعد خبری از کسی نیست! قبلاً هم همین‌طور بود، کار روزنامه‌دیواری هم نیمه‌کاره رها شد. نمایش هم به نتیجه نرسید. هر کس بهانه‌ای دارد. چون ما همه دانش‌آموزیم و کلی برنامه و درس داریم.» بچه‌ها کوتاه‌بیا نبودند. انگار مسئله‌ی مشق‌نوشتن برای آن‌ها یک مسئله‌ی حیثیتی بود. پس به فکر کردن ادامه دادند. «خب، آن کسی که یک بازی تخصصی می‌سازد دیگر نیاز به انجام تکلیف نباید داشته باشد؛ چون حتماً به موضوع مسلط است.» «پس نیازهای دیگرش چه می‌شود؟! در درس‌های دیگر چه؟ باز هم زمان کم می‌آورد.» یکی از بچه‌ها گفت: «چقدر سر زمان چانه می‌زنی! انگار مسئله‌ی ما از اول هم تکلیف نبوده است. همه‌ی ما داریم برای به‌دست‌آوردن زمان بیشتر برای بازی یا کارهای مورد علاقه‌مان می‌جنگیم.» کوچک‌مشاور گفت: «من ایده‌ای دارم. بیایید حساب و کتاب کنیم. ما تقریباً روزی سه ساعت در خانه تکلیف انجام می‌دهیم. همه تلاش می‌کنیم کاری بکنیم که زمانمان برای بازی کردن بیشتر شود. مثلاً تکلیف‌هایمان را سریع‌تر انجام می‌دهیم تا زمانی برایمان اضافه بیاید. نصف زمان اضافه را می‌ریزیم در یک صندوق و از همان زمان است که برای انجام کارهایی که می‌تواند زمان بازی را زیاد کند استفاده می‌کنیم. این یعنی به‌طور تقریبی هر کس نصف زمانی را که برای بازی بیشتر به دست آورده است، صرف انجام کاری می‌کند که بتواند کمتر و کمتر مشق بنویسد. به‌طور مثال بازی تخصصی طراحی می‌کند.» معلم خندید: «آهان از شما که برای فرار از مشق می‌توانید این‌قدر ایده‌پردازی کنید! کمی پیچیده شد؛ ولی به تجربه‌اش می‌ارزید.»

سطح‌های مسئله محوری



سعیده مشگینی

پژوهشگر بنیاد تعلیم و تربیت برهان

در شماری قبیل درباری طرح درس بردارها صحبت و بهار تباط آن با سطح دوم مسئله محوری اشاره کردیم. این بار می خواهیم با مراحل طراحی برنامه‌ی درسی مسئله محوری و سطح‌هایی که در طی آن به نظر ما رسیده است آشنا شویم.

همین اول کار باید بگویم که این تقسیم‌بندی وحی منزل نیست و برای اینکه بهتر بتوانیم جزئیات طراحی را از هم تفکیک و دسته‌بندی کنیم، آن را در قالب چهار سطح مسئله محوری بیان می کنیم.

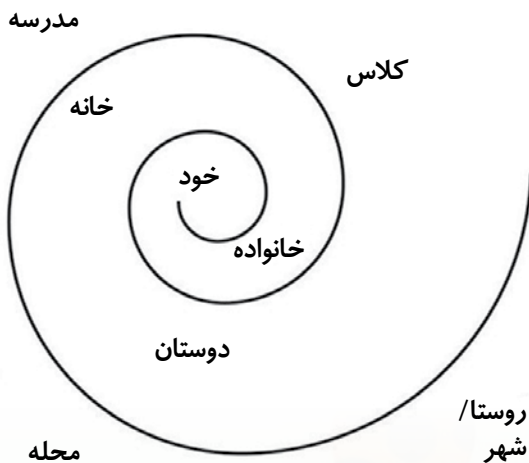
در مراحل طراحی معتقدیم که دانش آموز طبق یک الگوی حلزونی که در تصویر می بینید، کم کم مسئله بینی و مسئله شناسی خود را گسترش می دهد و از مسئله محوری به تکلیف محوری می رسد.

وظیفه‌ی مربی این است که ذهن دانش آموز را برای حل مسئله تربیت کند. در ابتدای این راه نقش مربی پررنگ تر و به معلم نزدیک تر است، چون خودش کل مسیر کشف مسئله و پیدا کردن راه حل تاحل آن را از قبل طراحی می کند؛ ولی به مرور این نقش کم رنگ تر و از معلم به راهبر تبدیل می شود و کل فرایند پیدا کردن مسئله و راه حل و نحوه‌ی حل آن را به خود دانش آموزان می سپارد. در اینجا نقش مربی نقش یک ناظر بیرونی بر کلیت اجرای این فرایند است.

نکته‌ی اصلی در تقسیم‌بندی این سطح‌ها، توان دانش آموز در برخورد با مسئله و حل آن است که سرانجام نقش مربی را مشخص می کند. به طور معمول سطح یک در اوایل دوره‌ی ابتدایی، سطح دو در ابتدایی دوم، سطح سه در ابتدای نوجوانی و سطح چهار و آخر متوسطه کاربرد دارد؛ اما در روند مسئله محوری کردن دانش آموز همه‌ی این سطح‌ها به صورت موازی هم می توانند در دردهای سنی گوناگون به کار گرفته شوند و هیچ ارزش درونی ای بیشتر از یکدیگر ندارند.

ممکن است شما معلم پایه‌های بالاتر ابتدایی یا حیوانات دوره‌ی متوسطه باشید و مایلید طرح درس به روش مسئله محوری برای دانش آموزان خودتان طراحی کنید، اما در عین حال می دانید که تابه حال دانش آموزان شما تجربه‌ای از انجام فعالیتی بر مبنای نیاز ایجاد شده در درون خودشان نداشته‌اند. سطح‌های مختلف مسئله محوری به شما کمک می کنند بر اساس شناخت خودتان از مخاطب و توانمندی‌های او طرح درستان را طراحی کنید.

یعنی ممکن است مخاطب شما حتی در دوره‌ی متوسطه باشد، اما چون ابتدای راه مسئله محوری شدن قرار دارد. طراحی هادر سطح یک انجام می شود.



مختصات طراحی

سطح اول

در این سطح معلم فعالیتی را که هدف دار و فرارشته‌ای است مشخص می کند و شاگردان آن را انجام می دهند. یعنی معلم از قبل مسئله را انتخاب و تدریس معمول خود را با طرح مسئله همراه با گفت و گوی مستقیم یا پرسش و پاسخ اجرا می کند. مثلاً با یک روایت تاریخی و تمدنی یا موضوعی که هویت دارد، دل بچه‌ها را به موضوع پیوند می زند و ذهن را با موقعیتی که یک مسئله‌ی واقعی است درگیر می کند و در نهایت پاسخ را هم خودش می دهد. در طرح درس‌هایی که در شماره‌های قبل بررسی کردیم، مثل آموزش حرف «ر»، این نمونه را دیده‌ایم. اگر بخواهیم متناسب با سنین بالاتر مثالی بزنیم، در متوسطه‌ی اول، می توانیم برای آموزش شیب خط از باغ فین کاشان و طراحی و معماری غیاث الدین جمشید کاشانی برای فواره‌های این باغ نمونه بیاوریم که در اینجا با مفهومی به اسم معادله‌ی خط آشنا شوند. پس در گام اول، مربی هر دوره و درسی می تواند با ذکر یک مسئله از یک بخش یا یک موضوع از درسی که می دهد، ذهن دانش آموزان را آماده و خلأ را در آن ایجاد کند که وقتی راه حل و پاسخ را خود مربی داد، عطش قبلی باعث جذب و درک بهتری برای شاگردان شود.

سطح سوم

در سطح سوم که به آن سطح «وظیفه‌محور» نیز می‌گویند، همچنان مربی موقعیت مسئله‌یابی را طراحی می‌کند؛ اما شاگردان خودشان مسئله را انتخاب می‌کنند. در این سطح سعی می‌کنیم مسئله‌های کلاس، مدرسه، محله و... را حل کنیم؛ مثلاً مربی پایه‌ی چهارم، یک زنگ در هفته، از دانش‌آموزان بخواهد که فهرستی از مسائل کلاس را اولویت‌بندی و انتخاب کنند و برای آن‌ها راهکار پیشنهاد دهند. در نهایت خودشان آن را حل کنند و مربی این فرایند را فقط به‌طور کلی هدایت کند. مثلاً دانش‌آموزان مسئله‌هایی را همچون نور کلاس زیاد است، آفتاب اذیت می‌کند یا کلاسمان زیبا نیست مطرح می‌کنند. سپس چنین راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهند که می‌شود برای زیباسازی کلاس و انس با طبیعت، در کنار پنجره، گلدان سبزی یا گیاه دارویی گذاشت یا آبی‌دان (آکواریوم) ماهی بیاوریم یا کلاس را رنگ کنیم یا با قراردادن عناصر (المان‌های) آموزشی فضا را جذاب‌تر کنیم یا برای کلاس کتابخانه درست کنیم و... .



سطح چهارم

این سطح تحت‌عنوان سطح «تکلیف‌محور» نیز مطرح می‌شود که به‌طور معمول مقاطع اواخر متوسطه‌ی اول و ابتدای متوسطه‌ی دوم را در بر می‌گیرد. در این سطح مربی به راهبر تبدیل شده است و خود دانش‌آموزان هم مسئله و هم موقعیت را انتخاب می‌کنند. موقعیت در این سطح لزوماً فیزیکی نیست و خانواده، فضای مجازی، پارک، تلویزیون و حتی خلوت با خود می‌توانند موقعیت باشند؛ مثلاً در گروه یا کلاس به این نتیجه برسند که به محله بروند و مسئله‌ی فرهنگی آن را پیدا کنند. در خیره فعالیت کنند یا موبک بزنند و... . در یادگیری مسئله‌محور «فرایند» موضوعیت دارد نه محتوا. مهم این است که شاگرد در چهارچوبی احساس مسئولیت بکند و به‌خاطر مسئله‌ای کار گروهی، پژوهش و بررسی بکند و راه‌حلی ارائه دهد. باید کم‌کم به آن‌ها آزادی عمل داده شود که خودشان بتوانند انتخاب کنند. پس بیش از آنکه حل یا بهبود آن مسئله مهم باشد، فرایندی که طی می‌کنند اهمیت دارد. در این فرایند شاگرد باید مسئله‌بین و حلال مسئله باشد. اهل پژوهش و آزمایش بار بیاید. در این سیر حتی سطح پیچیدگی راه‌حل نهایی مهم نیست؛ بلکه درک موقعیت مهم است تا شاگرد به این نگرش برسد که «من مسئول این مسئله را حل کنم».

سطح دوم

این سطح را در اصطلاح سطح «مأموریت‌محور» نیز می‌گوییم. در این سطح، مربی هم موقعیت مسئله‌یابی و هم مسئله را انتخاب می‌کند؛ یعنی مربی با طرح دقیق مسئله شاگرد را در آن درگیر می‌کند و بدون آنکه خودش پاسخی بدهد، ارائه‌ی راهکار را به بچه‌ها واگذار می‌کند؛ مثلاً می‌گوید کلاسمان سرد است (انتخاب موقعیت کلاس و انتخاب مسئله‌ی سرما)، و نمی‌توانیم روی درس تمرکز کنیم (پیامد مسئله)، حالا سرمای کلاس را چگونه حل کنیم؟ بچه‌ها راهکارهایی می‌دهند؛ مثلاً پرده بکشیم، ورزش کنیم، بخاری بیاوریم، لباس گرم‌تر بپوشیم و... که در نهایت مربی یک جمع‌بندی می‌کند و یکی از راه‌حل‌های مطرح‌شده را با کمک بچه‌ها اجرا می‌کنند.

نکته‌ی متمایزکننده‌ی این سطح از سطح قبلی این است که در حقیقت مربی جواب قطعی‌ای برای پاسخ به مسئله در نظر نگرفته است و با هم‌فکری و جمع‌بندی با دانش‌آموزان به یک یا چند راه‌حل اجرایی رسیده‌اند. به علت پررنگ‌تر شدن نقش دانش‌آموز در حل مسئله به این سطح، سطح مأموریت‌محور گفته می‌شود.

همراه با مجلات رشد کودک، نوآموز و دانش آموز



محمدرضا رشیدی

عضو شورای برنامه ریزی مجلات رشد دانش آموزی

درس ها و مفاهیمی که در قصه درس های بهمن ماه مجلات کودک، نوآموز و دانش آموز استفاده شده است، بدین شرح اند:

مجله ی رشد نوآموز

نام قصه درس: ماجراهای حسن و حسنا
(قسمت اول: روز پدر)

خلاصه قصه: حسنا دختر کلاس سومی که به فکر هدیه ی روز پدر است برای مشورت پیش برادرش حسن که کلاس دوم است می رود و آن ها تصمیم می گیرند از روی عکس تاریخی دیدار همافرها با حضرت امام (ره) نقاشی بکشند و به پدرشان هدیه بدهند. پدر حسن و حسنا خلبان نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران و پدر بزرگشان یکی از آن همافرها بوده است. پدر و پدر بزرگ آن ها این عکس را خیلی دوست دارند.

مفاهیمی از کتاب های درسی که در قصه آمده است:

- هدیه های آسمان دوم، درس پانزدهم، «بچه ها سلام»، صفحه ی ۷۲؛
- فارسی دوم، درس دهم، «کودک زیرک»، صفحه ی ۶۹؛
- علوم دوم، درس دوازدهم، «برای جشن آماده شویم»، صفحه ی ۸۳؛
- فارسی سوم، درس چهاردهم، «ایران آباد»، صفحه ی ۱۰۲؛
- اجتماعی سوم، درس هفتم، «از بزرگ ترها قدر دانی کنیم»، صفحه ی ۱۸.

ارتباط محتوایی / موضوعی قصه درس با قسمت های گوناگون مجله:

- کار دستی: ساخت چرخ بال (هلی کوپتر).
- علمی: پهبادهای کاربردها.
- قصه ی تصویری: قصه با موضوع پهباد.

مجله ی رشد کودک

نام قصه درس: جنگل همیشه بهار (قسمت اول)

خلاصه قصه: قصه در مورد موش هایی است که به جنگل همیشه بهار می آیند و در آنجا لانه می سازند. آن ها به حیوانات جنگل و شیر قول می دهند که به اندازه ی خودشان از غذاهای جنگل استفاده کنند؛ اما بعد از مدتی حیوانات جنگل متوجه می شوند که موش ها مخفیانه غذاهای بقیه ی حیوانات را از لانه هایشان بر می دارند. هنگامی که حیوانات برای شکایت پیش موش آخ (رئیس موش ها) می روند، او می گوید ما زیادیم و از هر جا بخواهیم غذا بر می داریم ...

صفحات کتاب های درسی که در قصه آمده است:

- علوم اول، درس چهارم، «دنیای جانوران»، صفحه ی ۲۶.

مفاهیمی از کتاب های درسی که در قصه آمده است:

- کار دستی: ساخت یکی از حیوانات جنگل با گل



مجله‌ی رشد دانش آموز

نام قصه‌درس: برسد به اسماعیل

خلاصه‌ی قصه: اسماعیل و دوستانش تصمیم می‌گیرند تا کسب‌وکاری راه بیندازند. مادر اسماعیل نامه‌ای را از پدر شهیدش به او می‌دهد. پدر اسماعیل در نامه به محله‌ی آبار علی، یعنی چاه‌هایی که حضرت علی(ع) آن‌ها را برای ایجاد نخلستان و کسب درآمد کرده است، اشاره می‌کند و اسماعیل را به انجام اموری که خداوند انسان را به آن تشویق کرده است، مانند صله‌ی رحم، توصیه می‌کند که موجب برکت در کار می‌شود. اسماعیل دوستانش

را نیز از متن نامه‌ی پدر باخبر می‌کند و هرکدامشان با کمک گرفتن از درس‌هایی که در مدرسه خوانده‌اند ایده‌هایی را برای کار مطرح می‌کنند و ...

مفاهیمی از کتاب‌های درسی که در قصه آمده‌اند:

- هدیه‌ی چهارم، درس سیزدهم، «خاله نرگس» (صله‌ی رحم)، صفحه‌ی ۸۹؛
- فارسی پنجم، درس یازدهم، «نقش خردمندان»، صفحه‌ی ۸۳؛
- فارسی ششم، درس نهم، «رنج‌هایی کشیده‌ام که می‌رس» (علی اکبر دهخدا)، صفحه‌ی ۶۶؛

- علوم پنجم، درس هشتم و نهم، «کارها آسان می‌شود»، صفحه‌ی ۶۱ و ۶۷؛
- اجتماعی ششم، درس پانزدهم و شانزدهم، «پوشاک ما»، صفحه‌ی ۷۷؛
- کار و فناوری ششم، درس چهارم، «برنامه‌نویسی» صفحه‌ی ۴۷؛
- هدیه‌های آسمان ششم، درس چهاردهم، «راز موفقیت»، صفحه‌ی ۸۴.

ارتباط محتوایی / موضوعی قصه‌درس با قسمت‌های گوناگون مجله:

- معرفی کتاب: کتاب، پول، خدا، بچه‌ها (نوشته‌ی غلامرضا حیدری ابهری)

آموزشی

پنجم ماه

دوره‌ی بیست و ششم
شماره‌ی ۱۴۰۱/۵

۴۷



دست در دست هم دهیم به مهر



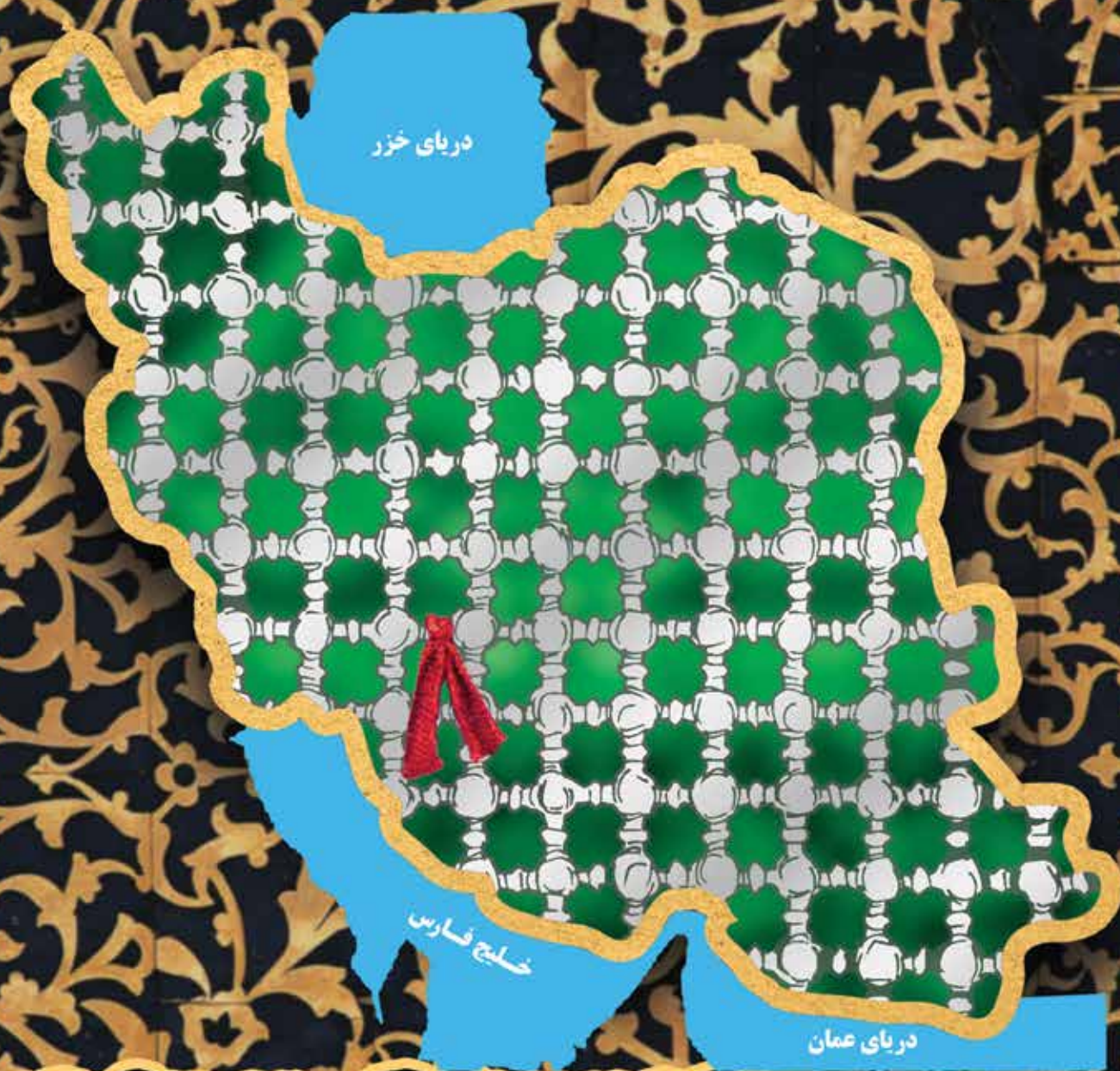
اعظم لاریجانی

وطن دوستی را فراتر از شعارها، فراتر از ظواهر، فراتر از معنای رایج آن به دانش آموزانمان بیاموزید. احساس عشق به میهن را نمی توان با روش های رایج آموزه های علمی به آن ها آموخت. چراکه دوست داشتن، یافتن راه های ناپیدا به قلب است و این میسر نیست جز با برانگیختن احساسات. وطن دوستی لزوماً یک اقدام بزرگ نیست یا یک کار سخت؛ بلکه حرکات، اقدامات، رفتارها و اعمال کوچکی است که آرام آرام احساساتشان را به سمت وسوی برانگیخته شدن پیش ببرد. دانش آموزان هرچه بیشتر از مام وطن بدانند، این احساس در قلب و جان شان ریشه دارتر خواهد بود. پس آن ها را تشویق کنید تا هرچه بیشتر و بهتر درباره ی میهن بخوانند، ببینند، بیاموزند و بدانند.

آنگاه که با میراث فرهنگی کشور آشنا می شوند، آنگاه که دلیل احترام به پرچم را می آموزند، آنگاه که نمادهای ملی را می شناسند، آنگاه که می آموزند تا یک شهروند مسئولیت پذیر باشند، آنگاه که درک می کنند وطن دوستی فقط عشق به خاک نیست، بلکه احترام به هم وطنان و دوست داشتنشان نیز هست، آنگاه که در ایجاد تغییراتی مثبت و شاید کوچک مثل پاکسازی پارکی در محله مشارکت می کنند، دوست داشتن وطن را تمرین می کنند. تمرین می کنند و تمرین می کنند تا آرام آرام تپش های قلبشان با نبض وطن هم ساز شود.

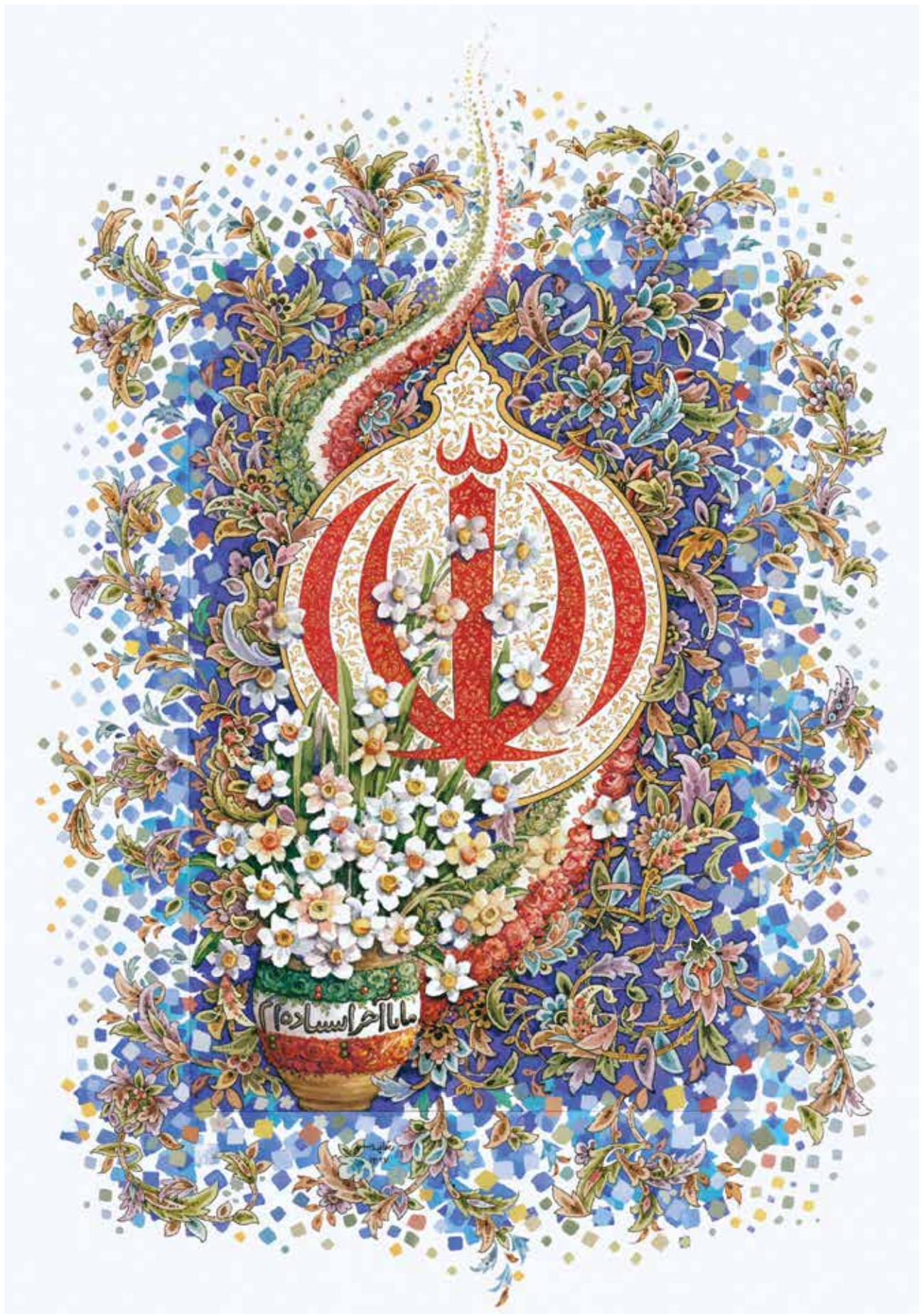
آیندازی

پهمن ماه
دوره ی بیست و ششم
شماره ی ۵ | ۱۴۰۱



بدانید جمهوری اسلامی «حرم» است و
این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌های مانند.

سردار شهید حاج قاسم سلیمانی



دهه فجر آن آینه‌ای است که خورشید اسلام در آن درخشید و به ما منعکس شد.

(مقام معظم رهبری ۱۳۶۹/۱۰/۱۱)